ادبیات توصیفی ایران

تألیف :

دکتر لطفعلی صورتگر

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول

اردیبهشت ۱۳۴۷



بسرمایه کتابخانه ابن سینا

تحت شماره ۲۰/۲۲۵۵ / ۴۶/۵/۷ وزارت فرهنگ وهنر ثبت شده است

چاپ تهران اکونومیست

دیباچه

کتاب ادبیات توصیفی ایران که اینک بارباب ذوق و ادب فارسی عرضه میشود دنباله مطالعات و تحقیقاتی است که این ناچیز ازچند سال پیش درموضوعات مختلف ادبی بعمل‌آورده و نتیجه بخشی‌ازآنها را درکتاب « تجلیات عرفان درادبیات‌فارسی» و « منظومه‌های غنائی ایران» انتشار داده است .

نظرمن درمطالعه‌وتحقیق درادب فارسی همواره‌آن بوده است‌که ادبیات محض یعنی‌آن قسمت ازآثار ادبی را که صرفاً نتیجه آزمایشهای ذوقی آدمی است ازسایر آثار ادبی‌که اساس‌آنها بحث یا اشاره بعقاید فلسفی وعلمی‌واخلاقی یا اوضاع‌تاریخی و اجتماعی است و توجه خواننده را بیشتر به‌آن مطالب جلب میکند جدا سازد و حساب پاك و روشنی ازاین هنر ذوق انسانی بدست دهد. برای این‌منظور ازبحث در تحولات تاریخی واجتماعی دوری جسته واز سنجش‌آثار ادبی از درستی یا نادرستی نکات فلسفی مندرج درآن درگذشته وشعر فارسی‌را بی‌مدد اندیشه‌ها و افکار دیگرکه گاهی ابیات را زینت می‌بخشد و برای مطالعات علمی و تاریخی مورد استناد قرار میگیرد ولی نسبت بکنه شعر و خواص‌آن سخنی بمیان نمیآورد اساس بحث قرار داده‌است .

اینك سزاوار آن می‌بیندکه چندنکته اساسی‌که درتألیف این‌کتاب موردتوجه نگارنده بوده است برای روشن‌شدن مباحث‌آن ذکر شود :

نخست‌آنکه دربحث در اشعار توصیفی ایران ازآثار شعرای عارف یا عرفای بزرگ این‌کشورکه شعررا وسیله بیان اندیشه‌های ژرف خویش قرار داده‌اند ذکری نرفته و مانند آنست‌که ازقرن هشتم تا سده سیزدهم بحثی بمیان نیامده و نامداران سخن فارسی مانند فریدالدین عطار و مولانا جلال‌الدین محمد و لسان‌الغیب حافظ شیرازی ازقلم افتاده باشند . علت این مسئله آنست که عرفای بزرگ ما ظواهر عالم وجود و پدیده‌های طبیعی وحتی عشق مجازی را بمنزله پلی برای وصول بسرمنزل حقیقت دانسته وخویشتن‌را سرگرم وپای‌بست ظواهر نکرده ودل برنگ‌ونگار زندگی

نبسته و بعالم معنی توجه داشته وغبار تن را حجاب چهرهٔ جان نمیخواسته‌اند وچنانکه گوینده‌ای سخن آور گفت :

تو مو می‌بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابـرو

ازهمین نظر زیبائیهای جهان‌وجود وعالم عیان‌که دل در بر گویندگان زیبائی‌شناس میگشاید و آنها را بتوصیف جزئیات آن زیبائی راهبری میکند بصرف لطف مادی آنها دل در برشان نمیگشاده است و جائی‌که سخن ازوصف پدیده‌ها میرود برای مسند نشینان بارگاه معرفت مناسب نخواهد بود.

دوم آنکه دربحث وتحلیل اشعار توصیفی ایران نظر نگارنده آن بوده است‌که کلام بدیع و بکر گویندگان را که طراوت وتازگی مخصوص دارد با کلام گویندگان دیگر که همان پدیده‌ها را با مضامین و تشبیهات گوناگون میآرایند ولی چیز تازه‌ای دربرابر دیدگان زیبائی‌پرست آدمی قرار نمیدهند امتیاز دهد تا شواهد وامثال فریبا و دل‌انگیز باشد وآنچه نقل میشود این بیت سنائی عارف بزرگ غزنوی را بخاطر بیاورد که فرمود :

معنی کـو بکوی گردیده چون زن صد هزار شو دیده

سوم آنکه برطبق سنت سخن‌سنجان گیتی دراین کتاب ازبحث در باره اشعار معاصرین یا آنانکه با ما فاصله زمانی بسیارکمی دارند و هنوز ازنظر ارادتی‌که با آنها داریم سعادت قضاوت بیطرفانه درآثارشان نصیب ما نیست خودداری شده است تا چندین تیر و دیماه و اردیبهشت بقول سخن‌آور نامدار شیرازی برآنها بگذرد و آثارشان بوستان ادب وکاخ سخن فارسی‌را آرایش و زینتی زیبا بخشد.

درپایان‌این‌مقاله نگارنده ازمساعدتها وتوجه مخصوصی که‌آقای‌ابراهیم‌رمضانی مدیر محترم کتابخانه ابن‌سینا درچاپ و نشر این اثر بعمل آورده‌اند سپاسگزاری مخصوص دارد وامیدش آنست‌که‌این خدمت مختصر پسند ارباب ذوق قرارگیرد و از غفلت‌ها و اشتباهاتیکه ممکن است در آن راه یافته باشد پوزش صادقانه وی را بپذیرند .

دکتر لطفعلی صورتگر

تهران اول اردی‌بهشت ۱۳۴۷

خواهشمند است قبل ازمطالعه اشتباهات زیر را اصلاح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۳	قبیلی	قبیله
۱۵	۶	امنت	منت
۱۶	۱۲	باران برهریك	باران که برهریك
۱۶	۲۴	نفس میکند	نفس میکنند
۱۶	۲۴	برابر شاختن	برابر شناختن
۱۷	۲	کودکی	رودکی
۱۸	۱۳	هجری داستان	هجری لبیبی داستان
۱۹	۳	مقیره	مقیر
۱۹	۹	چو رز	چو زر
۳۲	۱۹	مختلف وتوصیف	مختلف شرح وتوصیف
۴۷	۴	سخن آورآن	سخن آوران
۵۴	۱۰	غباری بردمیده	غباری بردمید
۵۶	۲۴	و گزیر	و گریز
۵۸	۱۱	بزرگ صنائی	بزرگ سنائی
۵۸	۱۴	باتصورات زیبائیهای	با زیبائیهای
۶۱	۱۱	چرا ناز	چرا نار
۶۲	۱۷	شکسته دلم	شکسته‌ام
۶۳	۵	ز نعمت	ز لعبت
۶۴	۱۴	گنجه میخواست	گنجه که میخواست
۶۶	۱۳	خاقانیم ازآب	خاقانیم ارآب
۶۹	۱۲	حتی ازلکه‌های	حتی لکه‌های
۷۰	۳	بهمین وتوصیف	بهمین توصیف
۷۰	۱۰	نمی‌پذیرد	نمی‌پذیرند
۷۲	۸	حورده گه	خورده گه
۷۳	۶	چون زمئی	چون رزمئی
۸۰	۵	گویندگان ماه	گویندگان ما
۸۰	۶	بلذت برون	بلذت بردن
۸۲	۱۶	زیبای صنع	زیبائی صنع
۸۴	۱۶	در تقسم بندی	در تقسیم بندی
۸۴	۱۹	که حز	که جز
۸۴	۲۰	ما مغز	با مغز

مقدمه

دراین سلسله مقالات میخواهم یکی ازتجلیات ذوقی سخن گستران این کشور را تا آنجا که بتوان در مقالات کوتاه بیان کرد مورد بحث قراردهم وآن راجع بادبیات توصیفی است یعنی آثارطبع کسانیکه ازپدیده‌های طبیعی متأثرشده و خامه نگارگرخویش را بشرح آنچه دیده‌اند بگردش درآورده‌اند.

آدمیزاد اززمان خردی تاآندم که چشم ازدیدار آفرینش فرومیبندد باطبیعت ودیگر گونیهای اومحشوراست. هربامداد برای او خورشید از پشت کوهسار یا از کرانه افق وسیع صحرا یا ازدل دریا چهره میگشاید وجهان را نورانی‌میکند. شبها طارم نیلی فلك را اختران نورباران میکنند. گاهی ماه نیز همه جا را زیر پرتو ملایم خویش گرفته همه چیزوهمه جا را آشکارمیسازد ولی آنچه در آن نورافشانی پدیدارمیگردد رنگی و جلوه‌ای اسرارآمیز پیدا میکند. ابرها که گاهگاه سقف نیلگون فلك را مانند چادری سیاه میپوشند وزمانی دراثرانعکاس نورآفتاب بهزاران رنگ درآمده آسمان را ملون‌میسازند، گردش ایام وفصول، آثاربارزطبیعی از کوه ودشت ودریا وآبشارغرنده ودامان منقش کوهسار و چمن وباغ وبوستان و ازآنها گذشته زیبائی وطراوت وطنازی زنان وصلابت ودرشت استخوانی مردان وشادی و رامش انجمن جوانان ومجلس کنکاش پیران، عروسی که بخانه شوی میرود، مادری که نخستین تبسم‌نوزاد خویش‌را می‌بیند وفروغ شادمانی پیشانیش رادرخشان میکند، دلاوریها وپهلوانیهای مردان وسوگوزاری آشنایان درهنگام ماتمی جانگداز

وبطور کلی آنچه برفرزند آدم درطول زندگانی میگذرد وباز گو کردن آن بسببی مورد علاقه دیگران است ذوق سخن‌سرایان را همواره برانگیخته است که آنرا با بهترین وجهی که حکایات وواقعات گذشته و بدست فراموشی سپرده شده را دوباره زنده وتازه کند دردفتر ادبیات‌زمانه بنظم ونثر برجای گذارند تا آیندگان رامحظوظ کند و وقت را بر آنها خوش دارد .

توصیف آیات عناصروزیبائیهای جهان وجود وشرح وقایع ومناظر دلکش یا سهمگین ازکارهای فطری و غریزی بشراست و شاید یکی از تفاوتهای آشکار میان آدمیزاد وسایرجنبندگان ذی‌حیات همین باشد که آنچه درخاطر انسان گذشته و آنچه دیده یااحساس کرده دریاد میماندو آنرا برای‌دیگران‌شرح‌میدهد ودروصف شادمانی و طرب نیمی از آنچه دل را در وی بمسرت و نشاط انداخته بدیگران میبخشد و آنهارا باخود شریك وهمکاسه میکند ودرسایرحیوانات این ذوق نیست .

ازطرف‌دیگر بشر ازهرطبقه و زی وهرسن وسال که باشد بتوصیف ونقل وقایع آشناست ونیروی ذوقی خویش را برای تجسم آن دربرابردیدگان باطن آنها که بسر گذشت یا توصیف وی گوش میدهند بکارمیبندد وازهمین جهت تصویری که از بیان‌افراد درذهن دیگران مجسم میشود بتفاوت نیروی‌مشاهده وبیان ولطف تعبیرات گوینده تاریك وروشن‌است. یعنی گاهی‌وقایع دراثر قدرت گفتاردوباره جان‌میگیرند وشمایل زیبا رخان اززیر پرده‌های ایام آشکار میشود و گاهی مانند همان غباری که ازروی دریا برمیخیزد و کرجی‌های کوچك‌را مانند اشباحی بچشم میآورد تصویری لرزان و ناموزون از آنچه دیده شده دربرابر ما مینهد .

خردسالان درشرح وقایع و نمایش اشیاء واشخاص بتکرار متوسل میشوند و مثلا برای نمایش‌سرخی پارچه‌ای که دوست کوچکشان برتن دارد با تکرارمتوالی کلمه «گلی» رنگ تند لباس را معلوم میکنند ، وروستائی با ذوق که میخواهد رخساردلبند خویش‌را توصیف کند با آنچه درروزگارازهمه بیشتر بوی لذت بخشیده وآن اناری بیش نیست که کمی ترش و بیشترش شیرین و درهمه حال ذائقه پسند و

اشتها انگیز است شمایل دلبند خویش را بما عرضه میکند ومیگوید :

الا دختر توشاه دختر ونی　　　انار میخوش مازنــدرونی

و فردوسی بزرگ چهره رودابه مادر رستم را درهنگامی که دل به زال داده و هنوز زناشوئی انجام نگرفته با باده گلگونی که هم ازنظر رنگ وهم ازنظر کیفیت دلپذیر ومردافکن است مانند میسازد وآنرا چنین وصف میکند :

همی می چکد گوئی از روی او　　　عبیراست گوئی مگر موی او

ادبیات توصیفی ایران را میتوان بسه دسته تقسیم نمود : دسته اول آن وصفها است که گوینده واقعه یا منظره‌ای را پس از گذشت سالها بخاطر آورده و از آن سایه وروشنی که درحافظه وی برجای مانده بنگارگری پرداخته است. گاهی نیز ازتصور وپندار خویش مدد گرفته واقعه‌ای موهوم بوجود آورده و آنرا چنانکه میخواسته وتوانائی بیان داشته برای دیگران مجسم ساخته است .

این توصیف که در آن احساسات با حواس ظاهری آدمی دست بهم داده‌اند، درنظر بسیاری ازسخن گستران بزرگ جهان زیباترین ودل‌انگیزترین طرز توصیف است . زیرا حقیقت چنانکه ما همه روزبـا آن محشوریم پراز زشتیها و پلیدیهـا و تیرگیهاست وهرمنظره زیبا که دل دربرما میگشایـد درواقع اززشتی وتیرگـی و هول‌انگیزی آسوده نیست . چنانکه قلهٔ پوشیده از برف دماوند که از دور بقـول مرحوم بهار: «ازسیم بسریکی کله‌خود　　ز آهن بمیان یکی کمربند» دارد واختران فلکی با وی پیوند دوستی بسته‌اند در حقیقت کوهی پراز پرتگاهها وصخره هـای هولناك است که آدمی را هرآن بمرگ تهدید میکند ، وآن ابرهای رنگارنگـی که کنارافق را می آرایند وتماشاگران را ازمشاهده آنهمه رنگ‌آمیزی بطـرب میآورند در واقع چیزی جزابرهای پرپشت نیستند وبرای رانندگان هواپیماهـا که ازمیان آنها می گذرند وبا چاههای هوائی وتلاطم هواپیما که خالی ازمخاطـره نیست روبرومیشوند آن زیبائی را که ماازدوردرآنها می بینیم ندارند. وانگهی کارشاعر ونقاش ازیکدیگرجداست وآنچه را که کلك موئین نقاش بوجود میآورد هرگـز

ازشعر که اسباب کارش کلمات ودائره عملش ازیك آن که ویژهٔ نگار گراست تجاوز میکند وبا زمان طولانی سروکار دارد نمیتوان ونباید انتظارداشت. این طرزتوصیف همواره مخلوطی ازشرح مناظرو احساساتی‌است که آن‌مناظر در گوینده برانگیخته است، چنانکه فرخی سیستانی بباغ میرود واز دیدار بنفشه و نرگس و درختان سرو بگریه میپردازد زیرا بیاد دلبندش میافتد و آن منظره دلربا را بی وجودِ دلبند سوگ انگیز و زشت میبیند و میگوید :

برفت یار من و من نژند و شیفته وار — بباغ رفتم با درد و انده بسیار
بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده وباغ — ازآن دو گشته بخوبی چوصد هزارنگار
دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من — بجام ساتکنی باده خورده بد بسیار
خروش وناله بمن درفتاد ورنگین گشت — ز خون دیده مرا هردو آستین و کنار
بنفشه گفت که گریار تو نشد مگری — بیادگار دوزلفش مرا بگیر و بدار
چه گفت نرگس گفت ای‌زچشم‌دلبردور — غم دو چشمش برچشمهای من بگمار !
مرا بسوز دل آن سروها همی گفتند — که کاشکی دل تو یافتی بما دو قرار
که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم — بلند بود و از او ما بلند تر صد بار
جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی — بوقت بوسه نیاید مرا ز سرو بکار!

دسته دوم آن‌توصیف‌هاست که بنای آن‌برتشبیه‌ومقایسه نهاده‌شده ومنظوراز آن این‌نیست که‌منظره‌ای‌یاچهره‌ای‌چنانکه‌هست‌دراثرهنرمندی‌سخن گستر آشکار گردد بلکه آثاری‌است که‌جنبه‌نموداردارد یعنی نماینده آن کیفیت وحالتی‌است که اشیاء و مناظردرذهن بوجودمیآورندواین‌همانست که اروپائیها بآن‌شعر «سمبولیك» میگویند. مثلاسنگ حکایت ازدل‌عدیم‌التأثردلربائی‌میکند وبنفشه نمودارنکهت وجعد گیسوان محبوبه‌ای‌طنازاست ومست وخمارآلوده خبرازچشمهای نیم‌خفته ماهروئی میآورد.

وحشی بافقی که داستان شیرین و فرهاد را بنظم درآورده است در بیان این نمودارها چیره دستی مخصوص دارد. آنجا که تیشه فرهاد برسینه کوه شمایل شیرین را آشکارمیسازد سروکارشاعرصاحبدل دروصف چشم وابرو ودهان و گیسوان

این دوشیزه ارمنی با این نمودارهاست و آنگاه که بتراشیدن دل شیرین میپردازد هرچند قلب را که درصندوق سینه نهفته است نمیتوان ترسیم کرد باز از ضرب تیشه فرهاد رهائی ندارد و آنچه ساخته است قابل قبول ماست زیرا ما سنگ را نمودار دل میشناسیم ومعنی این بیت اورا نیك درمی یابیم که میگوید :

دلش راساخت سخت و بی مدارا بعینه چون دلش یعنی ز خارا

قاآنی شیرازی سخن سرای سده گذشته با دلداده خویش در باب گردشی که درروز گار بهار باهم در گلزاری کرده اند گفتگوئی دارد و آنچه می بیند و حکایت میکند نموداری ازواقعیتی بیش نیست زیرا مقایسه وتشبیه رامیان محسوس ونامحسوس کرده وعالم ظاهررا با جهان باطن بمقام مطابقه درآورده است ومیگوید :

یاد آیدت آنروز که گفتم بتو در باغ بنشین بر گل کاتش بلبل بنشانی
گفتی ز من و باغ کدامیم نکوتر گفتم تو بهی زانکه توایمن زخزانی
پرسی همی ازمن که گل سرخ کدامست؟ جانا تو گل سرخ تصور نتوانی
کانجا که توئی رنگ گل سرخ شود زرد این است که هرگز تو گل سرخ ندانی!

سوم آن توصیف هاست که گوینده بشرح جزئیات وقایع یا مناظر واشخاص میپردازد ومنظورش آنست که مانند دوربین های بسیارحساس عکاسی همه چیزرا بدون توجه بزیباترساختن آنها مشهود سازد وتوجه به تشبیهات وسایررموزهنر که اسباب کاردیگرسخن گستران است ندارد . این طرزتوصیف که ازچند قرن پیش دراروپا رواج بسیارداشته واستاد مسلم آن بوالوی فرانسوی است تا سده بیستم درمیان سخن گستران کشورما طرفدار بسیار نداشت وذوق ایرانی ازشرح جزئیات وقایع ومناظر بدون آنکه در آن لطافت ودل انگیزی مخصوص ایجاد کند وزیبا را زیباترجلوه دهد پرهیز داشت، زیرا شعررا بخاطر آن نمیسرود که کار نقاش راازدست وی بگیرد و بااسباب کاراو بهنرنمائی بپردازدوچنانکه ارسطوقرنها پیش زنهارداده بود آنجا که طبیعت عریان در برابر دیدگان اوست بجای آنکه بدان نگریسته و گشادگی خاطرپیدا کند آئینه

دربرابر آن بگیرد ومناظر را ازسطح صیقلی آن که گاهی نیز بی‌عیب و نقص نیست مشاهده کند.

این پرهیز را لسینگ آلمانی نیز توصیه کرد و گفت «تفاوت قطعی میان شعرونقاشی در آن‌است که‌موضوع واحدی‌را بدوطرزمختلف بمانشان میدهند، زیرا اسباب‌کار ودامنه عمل آنها با یکدیگر اختلاف دارد» نقاش همت برآن‌میگمارد که اشیاء ووقایع‌را بحالتی که دریك آن داشته‌اند مجسم کند ولی‌شاعر باید وقایع ومناظر را بطوری که درزمانهای متوالی جلوه داشته‌اند مجسم نماید. پس کار شاعر باجهان گذرنده وکارنقاش با عالم‌ثابت وساکن است». بنابراین‌اگرشاعر باقلیم نقاش‌دست درازی کند ساخته اواز کمال وتمامیت دورخواهد بود واگر برسبیل مبالغه میگویند فلان تصویرداستانی را بیان میکند وبا ما حرف میزند یا در تبسم «مونالیزا» هزار کرشمه وغنج دلال وتمنا یا بی‌اعتنائی آشکاراست نقاش را با شاعر برقابت انداخته و ویرا درحوزه سخن گستران وارد ساخته‌اند که جای او نیست و درمیان گویندگان احساس تنهائی میکند. همانطور آنگاه که ساخته ذوق شاعر‌را بصفحه نقاشی‌مانند می کنند ومیگویند طبیعت را مانند نقاشان چیره دست مجسم ساخته است درحقیقت از اهمیت و عظمت قلمروشعر و وسعت میدان هنرنمائی شاعر کاسته‌اند و اورا آفریننده شعری قلمداد کرده‌اند که روح ندارد و خشك و بی‌جان و سرد و نادلپذیر است.

اما ذوق شعرای ایران را هرگز نمیتوان باقواعد وقوانین غیرقابل انعطاف ادبی اندازه گرفت ودرهردوره‌ای که بآثار سخن سرایان بزرگ این کشوربنگریم می‌بینیم بهرگونه توصیف که کرده‌اند توانائی‌شگفت‌آوری داشته‌اند واگر از دیدار مناظر طبیعی مانند شمس‌الدین محمد حافظ یا ناصرخسرو قبادیانی بجهان یادها و خاطرات‌توجه کرده‌اند ویامانندسعدی‌شیرازی و کسائی‌و بشارمرغزی‌بخلق نمودارها پرداخته‌اند ویاچنانکه منوچهری‌دامغانی کرد جزئیات مناظر را با دقت وموشکافی بسیار شرح داده‌اند همیشه نیروی خلاق آنها از چشمه‌سار ذوق سلیم و جمال‌پرست آنها مایه و توشه گرفته است و چنانکه در مقالات بعد به تفصیل در باب هر یك از

این طرزهای توصیف بحث خواهم کرد هرچه کرده‌اند از زیبائی و دلنشینی برخوردار و بهره‌مند است.

گویندگان سده بیستم ایران نیز خوشبختانه از نعمت لطف و ذوق مایه‌ور بوده‌اند که کلامشان روانی و گوارائی آب چشمه‌سار دارد. و در کام تشنگان ادب که فرو میچکد عطش آنها را تسکین میبخشد و نوازش کننده و فرح بخش و مهربان است.

اگر این مقالت که ناگزیر برای آشنا کردن خوانندگان بموضوعات دقیق سنجش ادبی بیان شده بمسائلی توجه شده است که بنفسه دلپذیر ومایه انبساط خاطر نبوده است امیدوارم آنرا بتوان دیباچه‌ای از کتاب بسیار مشغول کننده ونشاط آور شعر توصیفی فارسی بشمار آورد تا متن آن در آینده عرضه‌شود وهنرمندی گویندگان افسونگر کشورما دراین نوع سخن، ذوق شعرشناس خواننده را بنوازد.

۱

رودکی سمرقندی

چنانکه در مقالت سابق ذکر شد ادبیات توصیفی ایران را میتوان بسه نوع تقسیم کرد: نوع نخست که در باب آن اینك سخن خواهم گفت آن وصف‌هاست که راجع به محسوسات جهان عیان و آشکار است. در اینگونه توصیف از یکسو مسئله زمان مورد توجه گوینده است بدین کیفیت که آنچه ذوق او را متأثر میکند در یك آن حواس ظاهری ویرا متأثر نساخته بلکه آنچه در چندین روز و گاهی چندین‌ماه واحیاناً چندسال با آنها محشور بوده است بتوالی یکدیگر دریك منظومه جلوه گری دارند و گوینده آنها را از واقعات و مشهودات عادی و مکرر حیات دست‌چین کرده و پهلوی هم نهاده است و تصویری که بدین طرز در برابر ما مجسم میشود در عالم طبیعت مانندی ندارد. مثلا برای توصیف بهار از آنچه در باغ درهنگام نوروز از ابر سیاه پرباران و برگهائی که تازه برشاخه درختان خودنمائی میکند وسیلی که پس از چند روز بارندگی متوالی از کوهسار سرازیر گشته و در دشت میغرد و بطرف دریا میرود تا آنجا که گل باهمه زیبائی و نکهت میشکفد و گلزار را منقش میکند و درختان برگ وبار میآورند ومرغان در صحنه باغ و بوستان بنواگری میپردازند ومردم گروه گروه بتماشای گلگشت وزیبائیهای عالم صنع میپردازند ورویهم سه‌ماه بهار مورد توجه گوینده است و باد نوروزی و ابر نیسانی که جهان را خلعت اردی بهشتی میپوشد در آن بمشاطگی میپردازند.

همینطور دروصف لشکر کشی‌ها ومیدانهای‌جنگ ونظائر آنها گوینده واقعات

مهم را از یك لشکر کشی طولانی دست‌چین کرده و بدنبال یکدیگر قرار میدهد چنانکه گوئی همه آن‌وقایع دریك قصیده پنجاه بیتی که خواندنش از نیمساعت تجاوز نمیکند درعالم خارج رخ داده است .

نزدیکترین هنری که این کیفیت توالی وقایع را درعصر امروزنشان میدهد و مانند آنست که اسباب کار شعرای وصف کننده را بکار بسته پردهٔ سینماست که داستانی را که چندین سال از آغاز تا پایان واقع شده در یك نشست مورد مشاهده تماشاگران قرارمیدهد و بطوری واقعات مهم را ازحیات اعتیادی بیرون کش میکند و آنهارا پشت سر یکدیگر قرار میدهد که کسی هنگام مشاهده متوجه آن نیست که آن منظره حیات نمونه‌ای درعالم حقیقت ندارد دقایق زندگی معمولی بشر اینطور پرازهیجان نیست وساعات آرامش وخواب ، اورا از اینکه زیر بار این‌همه جنب و جوش فرسوده شود نجات بخشیده است .

دوم از نظر تشبیه محسوسات با یکدیگر است . بدین معنی که اگر از یکی اززیبائیهای عالم صنع که در برابر دیدگان وی قرار گرفته یااز نغمه‌ای که در گوش جان وی طنین افکنده یا رائحه‌ای که مشام ویرا معطر ساخته متأثر است آن زیبائی ولطف وطراوت را با زیبائی وطراوت دیگر که در یاد او مانده برابرمیسازد وازاین مطابقه، آن زیبائی‌را روشنتروآشکارتر میکند . گاهی دراین تشبیه یکی ازدوطرف آن در برابر دیدگان شاعر قرار نگرفته و در ذهن شاعر از جهتی بشکل خاطره باقی مانده است . چنانکه مثلا کسائی مروزی در توصیف دست دلبند خویش که‌از پس پرده‌ای بیرون‌آمده باینگونه تشبیه دست میبرد ومیگوید :

دستش‌ازپرده برون‌آمد چون‌عاج سپید گفتی از میغ همی تیغ زند زهره وماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

گاهی هردو طرف تشبیه دربرابر گوینده قرار گرفته و از مقارنه آن دو با یکدیگر بتوصیف زیبائی پرداخته است واگریکی را بر دیگری ترجیح میدهد بر وی جرمی نیست زیرا پسندهای گوینده ویژهٔ روح تأثرپذیر و زیبائی‌پسند اوست و

در آن حیات معنوی هرگز با دیگری شریك نیست . چنانکه فرخی سیستانی در برابر گونه‌های دلارام خویش جامی ازشراب لعلگون میگیرد وسرخی آن گونه‌ها را تندتر می‌بیند و میگوید :

برابر دورخ او بداشتم می سرخ ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار

این طرز توصیف در ادبیات سده چهارم هجری ایران که آغاز برگ و بار آوردن درخت ثمر بخش ادبیات فارسی است طبیعی‌تر و ساده‌تر از دوره‌های دیگر جلوه گری دارد وعلت آن اینست که ذوق شاعری گویندگان فارسی زبان که تازه ازبیان تأثرات خویش بزبان‌تازی رهائی‌یافته درپی آنست که از کلمات‌شیرین‌فارسی که دراختیار دارد آنچه را که ازجهان زندگی میتوان با آن کلمات بیان کرد بنظم درآورند و آن‌هنرمندی و نازك‌کاری که صنایع بدیعی در دنبال این آزادی دردسترس گویندگان قرار داده چندان مورد اعتنای آنها نیست .

پیش‌تاز عرصه شعروشیخ قبیله گویندگان فارسی‌زبان رودکی که بادب‌فارسی با ابیات خالد خویش جلوه و طراوت بخشیده و برای آن مقامی که شایسته آنست فراهم فرمود در هر دو نوع توصیفی که بیان کردم از بزرگترین استادان است . آنگاه که بتوصیف بهار میپردازد منظره زیبا وخرم کوه ودشت خراسان تا سواحل جیحون دربرابرما مجسم میشود ورنگهاوعطرها با تشبیهات نزدیك‌بذهن احساسات ما را بهیجان میآورد . خامه نگارگر این سخن سرای بزرگ آن منظره را چنین وصف میکند :

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب با صد هزار زینت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط ، برق روشن و تندرش طبل زن دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار وان رعد بین که نالد چون عاشق کئیب
خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب

یك چند روزگار جهان دردمند بود
به شد که یافت بوی سمن را دوای طیب

باران مشکبوی ببارید نو بنو
وز برف برکشید یکی حلّه قصیب

گنجی که برف پیش همی‌داشت گل گرفت
هرجویکی که خشك همی بود شدرطیب

لاله میان کشت درخشد همی ز دور
چون پنجه عروس بحنا شده خضیب

بلبل همی بخواند بر شاخسار بید
سار از درخت سرو مراورا شده مجیب

صلصل بسروبن با نغمه کهن
بلبل بشاخ گل بر با لحنك غریب

اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

بهترین ودل‌انگیزترین توصیفات این گوینده بزرگ درقصیده‌ای که درمدح امیرابوجعفر احمد ازنوادگان لیث صفاری ساخته آشکار است . داستان این‌قصیده آنست که ماکان پسر کاکی از امرای دیلمی که در کرمان بسرمیبرد با ندیم ووزیر امیرصفاری بی‌احترامی‌نموده وبا وی رفتاری ناهنجار کرده بود . امیرصفاری پس از شنیدن گزارش این سوء ادب برسر وی تاخته و امیر دیلمی را گرفته وبا خود بمقر حکومت خویش برد . همینکه گزارش این دلاوری بامیر نصرسامانی پادشاه ایران بخراسان‌رسید این‌ایرانی‌اصیل برای‌بزرگداشت پسرزاده یعقوب‌لیث صفاری مجلس‌جشنی برپاداشت که درآن بزرگان دربار وی بیاد امیرزاده صفاری جامهای پیاپی‌زدند وامیر نصر هدایائی برای وی فرستاد ورودکی نیزقصیده معروف خودرا باآن هدایا برای این دلاور زبردست ایرانی همراه کرد .

در قسمت نخست این قصیده رودکی بشرح و توصیف ساختن می از آغاز چیدن انگور تا از خم بیرون آوردن باده میپردازد وبا بیانی ساده و بسیار دلنشین بشرح جزئیات این کار که در سده بعد منوچهری دامغانی آنرا مفصلتر و کامل‌تر ساخت میپردازد و آنرا با تشبیهات زیبا میآراید که چند بیت آن چنین است .

مادر می را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد بزندان

بچه او را ازو گرفت ندانی
تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان

چون بسپاری بحبس بچه او را
هفت شبانروز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال به‌بیند		جوش بـر آرد بنالـد از دل سوزان
گاه زبـر گردد از غم و گـه باز		زیـر و زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهـی پالود		جوشد لیکن ز غـم نجوشد چندان
مـرد خرس کفکهاش پـاك بگیرد		تا بشود تیر گیش و گـردد رخشان
آخـر کارام گیرد و بچمد نیـز		درش کـند استوار مـرد نگهبـان
چون بنشیند تمام و صافی گـردد		گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چـون عقیق یمانـی		چند ازو لعـل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ		بوی بدو داد و مشك و عنبر و بابان
آنگه اگر نیمه شب درش بگشائی		چشمه خـورشید را ببینی رخشان

بخش دوم این قصیده منظرهٔ جشن امیر نصر سامانی است که گوینده چیره دست ازآن چنانکه دیده وصف میکند. دراین کلمه «دیده» لطیفه‌ایست وآن اینکه این کلمه برخلاف نظرتنی چند ازمحققین حکایت از بینائی وروشن بینی شاعرخراسان میکند و این مجلس در برابر ما مجسم میشود و از لطف چیره دستی استاد جان میگیرد :

مجلس باید بساخته ملکانـه		از گل واز یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریـده بهر سو		ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامـه زرین و فرشهای نـو آئین		شهره ریاحین و تخت‌های فراوان
یك صف میران و بلعمـی بنشسته		یك صف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بـر تخت پیشگاه نشسته		شاه ملوك جهان امیر خـراسان
ترك هزاران هزار پیش صف اندر		هریك چون ماه بردوهفته درخشان
چونش بگردد نبید چند بشادی		شاه جهان شادمان و خرم و خندان
زان مـی خوشبوی ساغری بستاند		یـاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش واولیاش همیدون		گوید هریك چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بـن محمد		آن مـه آزادگان و مفخر ایران

در این فن توصیف ابو منصور محمد دقیقی همان استادی هموطن خراسانی خود رودکی را نشان میدهد اما در تشبیهات و بیان مناظر در او یك نحو تهذیب و حسن انتخابی پدیداراست که ازآنچه میبیند بهترین و زیباترین آنهارا برمیگزیند ومناظر ازعالم محسوس در گذشته بعالم پندار نیز میرسد. این امتزاج چندان زیاد نیست وهنوز کفه محسوس برنامحسوس میچربد وسنگینی میکند. چنانکه درتغزلی که راجع به‌بهار سروده هویدا است.

بـر افکند ای صنم ابـر بهشتی	جهان را خلعت اردی بهشتی
بهشت عـدن را گلـزار مـانـد	درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلـوده دیبا	هوا بـرسان نیل اندوده وشتی
بطعم نـوش گشته چشمه آب	برنگ دیـده آهـوی دشتی
چنان گرددجهان‌هزمان که گوئی	پلنگ آهونگیرد جز بکشتی
جهان طاووس گونه شد بدیدار	بجائی نرمـی وجائی درشتی
بدان‌ماند که گوئی ازمـی‌ومشك	مثال دوست بر صحرا نوشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان	که‌پنداری گل‌اندر گل‌سرشتی

ابوالحسن لوکری از شعرای مروهمین چیره دستی را در توصیف دشتبانی جوان که بنواختن نی دل در بر شاعر گشاده و او را فریفته نغمات دل‌انگیز خود ساخته نشان میدهد. اما آن نی که لوکری ساخته اگر درجهان تصور ازنی عادی و معمولی برتر باشد درجهان محسوس ما را چندان باآن آلت طرب آشنا نمیکند و شاید توصیف قطعه نی که ازشاخه‌ای بریده شده وهنر درنفس و پنجه‌های نوازنده است که ازآن چوب خشك نغمه‌های آسمانی بیرون میآورد و پیش جلال‌الدین محمد ازجدائیها شکایت میکند آسان نباشد. توصیف لوکری از نی و نوازنده‌آن چنین است:

چو برداشت جوزا سحرگه کمر	بجست و به‌بست از فلاخن کمر
برون برد ازچشم سودای خواب	در آورد از دل هوای سفر

بتابید سخت و بپیچید سست بگرد کمرگاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار بآهستگی کرد هر سو نظر
برآورد ازآن وهم پیکرمیان یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گنه ز نالیدنش شادمانه بشر
ز بسد بزرینه نی در دمید بارسال نی داد دم را گذر
همی گفت در نی که ای لوکری غم خدمت شاه خوردی مخور

۲

گویندهٔ سیستان

در آغاز تجلی ادبیات فارسی یعنی در آن روزگار که رودکی شیخ قبیلی سخن‌سرایان این کشور ومعاصرین وی فارسی رااز مهجوری و خانه‌نشینی آزادی بخشیدند زبان‌شیرین وخوش آهنگ رسائی وفریبائی یافت تا نیات‌مردم این‌سرزمین بوسیله‌آن بیان شود و از زبان دیگر امنت نبرد.

در آنچه مربوط بوصف طبیعت یا وقایعی مانند جنگ‌ها ومجالس رامش و نظائر آن بود سخن گستران نخستین همواره درهنگام توصیف به تشبیهات دلپسند برای بیان محسوسات یعنی آنچه در برابر دیدگان آنها قرار داشت و آنچه از زیبائیهای دیگر در خاطرشان مانده بود متوسل میشدند واین هنررا با استادی بیمانندی تعهد میکردند تا آنجا که اثر ذوق آنها روان شنوندگان را مینواخت و هرچندتصویری که بدان کیفیت دربرابر آنهامجسم‌میشدمانند کاردست نقاشان‌روشن نبود واجزاءِ آن با عالم محسوس برابر نمیآمد بازچیزی زباندار وزیباتر از عالم محسوس‌در برابر دیدگان باطن شنونده یا خواننده قرار میداد. چنانکه مثلا شاعر دوران نخستین درتوصیف دستی که دلبندش دراثر شرم برچهره گرفته وآن رخساره را پوشیده داشته بود چنین میگفت:

از دور چو بینی مرا بداری　　　پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ‌شراب‌ازپیاله گردد　　　رنگ رخت از پشت‌دست پیدا

نکته دقیقی که در اشعار توصیفی ایران باید بآن اشاره شودآن است که

گویندگان چیره‌دست دیار ما جز آنگاه که دروصف دلبندان خویش بسخن‌سرائی پرداخته‌اند در توصیف عالم صنع وجهان محسوس آنچه را زیبا و دلپذیر یافته‌اند طوری بیان میکنند که تنها تمتع از آن برای خداوندان دستگاه امکان پذیراست ومردم عادی آن منظره‌ها را تنها در جهان تصور میتوانند دید. برعکس مناظری که دیدار آنها روح‌را افسرده میکند باشرح وبسط هرچه تمامتر بطوریکه هر کس از محتشم و بی‌مایـه بتواند آن را دربرابر خویش مجسم به بیند توصیف میشود، چنانکه گوئی گوینده نیز خود باآن حشور بوده وسلیقه زیبائی پسند کـه هرچه خوب است دست چین میکند درآن دخالت بسیار نداشته است.

روزی که باد فروردین به‌دشت وباغ وبوستان جان تازه میدهد و گیتی‌جوان میشود گوینده توصیف جهان پهناور را که از نعمت ابر بهاری مایه‌دار شده وهمه‌جا خلعت‌پوشیده و دلربا وزیبا گردیده درچند بیت خلاصه میکند و بجای آن بتوصیف یکایك گلهای باغ و جلوه قطرات باران برهریك از آنها چین وشکنج داده ونغمه مرغان نواگر کـه در بوستان جفت خویش را میخوانند همت میگمارد. چنانکه گوئی هرچه زیباست درباغ وبوستان گردآمده ودیگر ازطراوت هوای فرح‌بخش دشت و دامان کوه که گردشگاه مردم عادی شهر و روستاست چنانکه باید خبری درست ندارد برعکس آنگاه که طبیعت سردی آغازمیکند ودر ودشت را از برف‌سفید مینماید یا آنگاه که پهن‌دشت بی‌آب وعلف وخشکیده وتف زده‌ای را گزاره میکند خامه او درنمایش جزئیات همه چیز و همه‌جا هنرمندی دارد. علتی که برای این تفاوت میتوان درنظر آورد یکی آنست که چون بیشتر سخن‌سرایان دیار ما قصاید و مدایح خویش را باوصف طبیعت و دوران جوانی آن آغاز کرده‌اند وپس از شرح دلربائی‌های عالم صنع بمدح گریز میزده‌اند بیان مناظر اندوه‌زا و محنت‌انگیز و تیره زندگی را باچنان منظوری مناسب نمیافته‌اند. دوم آنکه اساسا غم و نامرادی وتیرگی وناملایم‌های حیات، فطری وعادی بشراست، بنابراین شرح جزئیات آنرا جز درآن هنگام که حدیث نفس میکند ویـا برای برابر شاختن آن بـا آنچه

به‌بیان دلپذیری و طراوت آن نیت کرده‌اند علاقه‌ای ندارند.

بشار مرغزی و ابوالحسن مجدالدین کسائی از گویندگان دوران کودکی دراینگونه توصیف استادی خاص دارند. بشار در توصیف درخت رز وتهیه باده آنطور طبیعی سخن رانده است که پس از وی منوچهری دامغانی که استاد مسلم فن منظره سازی و از مریدان و شیفتگان دختر انگور است جز آنکه همان رویه را دنبال کند چاره‌ای پیدا نکرده‌است. منظومه بشار چنین است.

رز را خدای از قبل شادی آفرید — شادی و خرمی همه از رز بود پدید
از جوهر لطافت محض آفرید رز — آنکو جهان و خلق‌جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب — از رز بودت نقل وهم از رز بود نبید
انگور و نام او بنگر وصف او شنو — وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز — هم دیدنش خجسته وهم‌خوردنش لذیذ
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش — کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی‌سبز چادری — بر دختران خویش بعمدا بگسترید
آگه نبودم آنچه که دهقان مرا زدور — با آن بزرگوار عروسان همه بدید
آن گرده لطیف عروسان همی گرفت — پیوندشان به تیغ برهنه همی درید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور — چونان که‌پوست برتن‌ایشان‌همی‌درید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان — دهقان ولب زخشم بدندان بسی گزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو — کزروی زیر کی‌وخرداین‌چنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت — از سوسن سپید وگل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار — مشکین بنفشه و سمن و لاله بردمید
برزد شعاع زنده وبوی گلاب از او — از بوی او گل طرب و لهو بشکفید

ابوالحسن کسائی که در پایان عمر یعنی پس از آنکه بقول‌خودش پنجاه‌بر او پنجه انداخت طبع هنرمند خویش را به‌پند واندرز متوجه ساخت روز را باهمین

قافیه با پیدا شدن گرزن زراندود مهر جهانتاب آغاز و این پدیده را چنین توصیف میکند.

روز آمد و علامت مصقول بر کشید / وز آسمان شمامه کافور بردمید
گوئیکه دوست کرته‌شعر کبود خویش / تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید
خورشید با سهیل عروسی کند همی / کز بامداد کله مصقول بر کشید
وان عکس آفتاب نگه کن علم علم / گوئی بلاجورد می سرخ بر چکید
یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد / یا برگ لاله‌زار همی برفتد بخوید
چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب / خاصه که عکس آن به نبید اندرون پدید
جام کبود و سرخ نبید آر کاسمان / گوئی که جامهای کبود است پر نبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد / گوئی شقایق است و بنفشه است وشنبلید
آن روشنی که چون به پیاله فروچکید / گوئی عقیق سرخ بلؤلؤ فرو چکید
وآن صافئی که چون بکف دست بر نهی / کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

شاعر مشهور اوایل قرن پنجم هجری داستان رفتن خودرا از زادگاه خویش بدربار ابوالمظفر چغانی در قصیده‌ای بسیار دل‌انگیز توصیف کرده است. در این اثر دل‌انگیز شاعر در آغاز داستان بدرود کردن خویشرا با دلبند طناز خود شرح میدهد و پس از آن سخنانی که در دلجوئی و تسلای خاطر محبوبه بر زبان رانده و خاطر غمزده ویرا شادمان ساخته بیان میکند و آنگاه بشرح سفر خویش که در طول شب تا بامداد روز دیگر ادامه داشته توصیف و طلوع ستارگان و ماهتاب و گزاره کردن خویشرا از رود جیحون می‌پردازد و آن رود غران را که کناره‌هایش شاهد معرکه‌های بسیار بوده و در تاریخ ایران ما از مشهورترین رودهاست شرح میدهد. در این توصیف نظر لبیبی بر خلاف کسائی و بشار در دست چین کردن و بر گزیدن زیبائیها یا مناظر هولناك عالم صنع نیست بلکه سر گذشتی از سفری است که استاد سخن گستر کرده و مناظر را چنانکه دیده وصف نموده

است . بخشی از آن قصیده غرا و بسیار استادانه از آنجا که بشرح مناظر عرض راه میپردازد چنین است .

رهی دوز و شبی تاریك و تیره — هوا پیروزه گون هامون مقیره
هوا اندوه رخساره بدوده — سپهر آراسته چهره بگوهر
گمان بردی که باد اندر پراکند — ز روی سبز دریا برگ عبهر
مجره چون بدریا راه موسی — که اندر قعر او بگذشت لشگر
بنات‌النعش چون ظبطاب سیمین — نهاده دسته زیر و پهنه از بر
زمانی بود سر برزد مه از کوه — برنگ و روی مهجوران مزعفر
چو رز اندود کرده گوی سیمین — شد از دیدار او گیتی منور
به ریك اندر همی شد باره زانسان — که در غرقاب مردان شناور
برون رفتم زریگ و شکر کردم — بسجده پیش یزدان گرو گر
دمنده اژدهائی پیشم آمد — خروشان و بی آرام و زمین در
شکم مالان بهامون بر همی رفت — شده هامون بزیر آن مقعر
گرفته دامن خاور بدنبال — نهاده برکنار باختر سر
بباران بهاران بوده فربی — زگرمای حزیران گشته لاغر
از او زاده است هرچ اندر جهان آز — زهرچ اندر جهان است او جوانتر
بفر شاه از جیحون گذشتم — یکی موی از تن من ناشده تر

شاعر پرذوق و لطیف سخن سیستان، فرخی که گفتارش روانی و پاکی آب چشمه‌سارها را بخاطر میآورد در هنگام توصیف دو گونه هنرنمائی دارد: نخست در هنگام بیان آنچه ذوق و احساسات شخص او را بهیجان آورده و ویرا بنظم تغزلات شیرین و گوارا که در آنها شمایل دلبندان و مناظر خرم و دلکش جان و طراوت میگیرند برانگیخته است. دوم آنگاه که مناظر و قیافه اشخاص را برای مجالس رسمی و مهذب و آراسته درباری توصیف میکند ، در حالت نخست فرخی در هنگام نوروز

مانند تمام مردم کشور ما که از رنج شهرنشینی آزرده گشته و میخواهند روزی رادر کنار چمن چشمان خسته را بتماشای گلهای تازه شکفته روشن کنند کلید باغی را از باغبان طلب میکند تا با دوستان یکرنگ بی‌زحمت گرانان یاوه گوی نوروز را بشادی در آن بگذرانند. باغی که فرخی در آن محفل انس بر پامیکند ویژه او نیست و درهر گوشه آن مجلس شادمانی برپاست و مردم دسته دسته در آن به نشاط وخرمی نشسته‌اند و وقت را بر خود و یاران یکدل خوش داشته‌اند ، چنانکه میگوید :

کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
نه بیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
زهر بادی که برخیزد گلی با می برار آید
بچشم عاشق از می تا بمی عمری دراز آید
بگوش آوای هر مرغی لطیف وطبع ساز آید
بدست می بشادی هر زمان بانگ جواز آید
هوا خوش گرد و بر کوه برف اندر گذار آید
علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
کنون ما را بدان دلبند سیمین تن نیاز آید
بشادی عمر بگذاریم اگر دلدار باز آید

در بیان احساسات درونی خویش از آنجا که باید رازهای نهان را در مجلس بزرگان آشکار سازد آنقدر بی‌پروا وصریح نیست اگر ناله‌ای برمیآورد یا اشکی در فراق دلداده چهره ویرا تر میکند آنقدر نیست که توجه بزرگان محفل را بسوی وی جلب کند. ساده آنکه احساسات نهانی خودرا برای تلطیف خاطر غمزدگان خلوت گزیده قالب نظم نمیدهد و توجهش بآن است که وقتی از بیان وصف آن حال بستایش ممدوح میپردازد یك نحو تناسب و هم سنخی میان اندیشه های نخستین و افکاریکه در دنبال آن قالب نظم یافته موجود باشد چنانکه میگوید :

زبس چین و پیچ و خم زلف دلبر — گهی همچوچوگان شود گاه چنبر
گهی لاله را سایه آرد زسنبل — گهی ماه را درج پوشد ز عنبر
فری آن فریبنده گیسوی مشکین — فری آن فروزنده رخسار دلبر
ستاره و صنوبر همی خواندم او را — برخسار و بالای زیبا و در خور
همی گشت از آن فخر وزان شادمانی — صنوبر بلند و ستاره منور
هنوز این مرا گوید آن شکرین لب — که ای شاعر اندرسخن ژرف بنگر
ستاره کجا دارد از زلف آذین — صنوبر کجا دارد از لاله افسر؟
مرازین سپس چون صفت کردخواهی — بچیزی صفت کن که ازمن نکوتر
بگفت این و بگذشت واندر گذشتن — همی گفت نرمك ، بزیر لب اندر
ستاره چومن گل نشانده است بررخ؟ — صنوبر چومن مه نهاده است برسر؟
پری خواندم اوراوزان روی خواندم — که روی پری داشت آن پرنیان بر
دگرباره بامن بجنگ اندر آمد — که بس خوار داری مراای ستمگر
پری کی بود رود ساز وغزلخوان — کمند افکن و اسب تازو کمان بر
پری هر زمان پیش تو برنخواند — ز دیوان تو مدح شاه مظفر

در آنگاه که توصیف را برای نقل در مجلس گرانمایگان و بزرگان تعهد میکند دروی آن نیروی ذوقی هست که همه چیز را با آنچه محتشمان با آن آشنا هستند مانند کند وچیزی را مجسم کند که شنوندگان او بآن مأنوسند ، چنانکه در وصف نخستین روز فروردین ماه که گاهی از باغبان کلید میخواست تا با یاران یکدل روزی در آن بگذراند چنین هنرنمائی میکند :

برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر
زآسمان بر بوستان پاشید مروارید تر
هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا
هرزمانی آسمانرا پرده‌ای سازد دگر

در بیابان بیش از آن حله‌است کاندر بوستان

در گلستان بیش از آن زیباست کاندر شوشتر

هر کجا باغیست برشد بانگ مرغان از درخت

هر کجا کوهیست برشد بانگ کبکان از کمر

سوسن سیمین وقایه بر گرفت از پیش روی

نرگس مسکین عصابه بر گرفت از گردسر

برتوان چیدن زدست سوسن آزاد سیم

برتوان چیدن زروی شنبلید زرد زر

ارغوان از چشم بد ترسد از آنرو هر زمان

سرخ بیجاده چوتعویذ اندر آویزد زبر

هرزمان از نقش گوناگون همه روی زمین

چون نگارین خامه دستور گردد سربسر

وقتی بحث درباب ادبیات توصیفی ایران بدوران فرخی سیستانی میرسد برهمه کس آشکار است که شاعری بسیار توانا که بزرگترین استاد مسلم سخن پارسی است از خاطر رفته است، ولی حق اینست که هرجا بحثی در بارهٔ شعر فارسی پیش آید نام بلند فردوسی بخاطر میرسد و این که درباره قدرت طبع بلند وی در توصیف مناظر در اینجا ذکری نشده از آن نظر بوده است که خواسته‌ام در یك بحث جداگانه که حق ویرا چنانکه شایسته مقام اوست بجای آورد و امید که این مهم صورت پذیر گردد .

٤

سخن آفرین خراسان

این مقالت درباره توصیفاتی است که در شاهنامه سخن‌سرای بزرگ خراسان بچشم میخورد . کسانیکه درباره داستانسرائی در گیتی مطالعاتی دارند میدانند که بزرگترین هنر داستان‌سرا درآنست که حکایت خویشرا بدون طول و تفصیل و خالی‌ازشرح و بسط جزئیاتی که‌باصل داستان ارتباط مخصوص‌ندارد وتوجه خواننده راازواقعه اصلی منحرف میسازد بیان میکند و از هزاران فرصت که در ضمن نقل داستان برای طبع آزمائی گوینده پیش میآید مانند تیغ کشیدن آفتاب وشب سیاه و صحرای سوزان و برف و باران وبهار وزمستان ومجلس بزم و رامش ومانندآنها یا اندیشه در کار روزگار و اندرزهای متناسب بخوانندگان با صرفه‌جوئی و اغماض بسیار استفاده میکنند ودرضمن برای‌آنکه داستان پسند ذوق طبایع متفکر نیز باشد گاهی دریکی دوبیت یایك قطعه کوتاه اندیشه‌های ژرف خویش‌را بگوش مشتاقان میرسانند و هرگز خود را در دریای بی‌پایان فلسفه و مباحث پیچیده آن گرفتار نمیسازند وبمنظره‌سازی یانقاشی‌پدیده‌های جهان‌صنع‌نیز جزآنقدر که‌ذوق‌صافی آنها دستوری میدهد نمیپردازند .

استاد بزرگ طوس این رویه را هنرمندانه دنبال میکند وهمواره درخاطرش هست که سرگذشت مفاخروعظمت کشور خویش وتاریخ شاهنشاهان ومردان نامدار این مرز و بوم باید از خامه توانای وی جاودانی بشود و کاخ بلندی که او درصدد پی‌ریزی آن است ازگزند باد وباران ولطمات ایام مصون بماند وآن معمار خجسته

دست را فرصت توجه به تزئینات در و دیوار و جلا دادن آئینه‌های گرد گرفته این بنای عظیم و سرافراز نیست. کنگره‌های کاخ و در و پیکر آنرا دیگر هنرمندان استاد میتوانند پاکیزه نگاهدارند و بر رونق آن بیفزایند و وقت معمار بزرگ را برای تعهد اساس مستحکم آن کاخ دراختیار وی بگذارند. از همین جهت ادبیات توصیفی که در شاهنامه بچشم میخورد چندان مفصل و باصطلاح نقاشان پراز ریزه‌کاری نیست.

با وصف آنچه گفته شد فردوسی بزرگ گاهی در توصیف مناظر طبیعی آنچنان ساده وروشن سخن میسراید که مناظر در برابر دیدگان ما آشکار میگردد و گوئی خود تماشاگر آن پدیده طبیعی بوده‌ایم واین هنرمندیها همیشه در آغازداستان‌ها که هنوز ذهن‌ما متوجه واقعه نشده‌است‌در شاهنامه‌استادطوس جلوه گری داردتا زیبائی ولطف کلام ازاهمیت داستان نکاهد.

یکی از این فرصت‌ها در آغاز داستان بیژن و منیژه پیش میآید. استاد در شبی تاریك خودرا دچار بیخوابی‌می‌بیند ونا گزیر از بستر برخاسته دلبند خویشرا فرامیخواند تاساعاتی چنداز آن‌شب دیجوررادرمصاحبت‌باوی بگذراند واز کوفتگی وفرسودگی که بی‌خوابی برای‌وی بوجودآورده آسوده شود وآن شب تیره‌راچنین وصف میکند:

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگر گونه آرایشی کرد ماه — بسیج گذر کرد بر پیشگاه
ز تاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بزنگار و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش گسترده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم ز هر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
هرآنگه که برزد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت‌زانگشت گرد
چنان گشته باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان بجای — شده سست خورشیدرا دست وپای

زمین زیر آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهان را دل ازخویشتن پرهراس — جرس بر گرفته نگهبان پاس
نه آوای مرغ و نه هرای دد — زمانه زبان بسته از نیك و بد
نبد هیچ پیدا نشیب از فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز

در آغاز داستان رستم واسفندیار استاد طوس بتوصیف بهار پرداخته واین وصف را کـه نمونه کمال فصاحت است چنان ماهرانه تعهد فرموده و چنان از آن تشبیب باصل داستان رفته است که درادبیات گیتی مانند آن کمتر پیدا شود. این همان توصیف است که یکی ازاستادان محقق وسخن شناس انگلیسی رابرانگیخته است که بگوید : « من گفته فردوسی را کاملا تصدیق میکنم که بلبل به زبان پهلوی نغمه سرائی میکند . » بلبلی که ذوق این سخن سنج فرنگی را بهیجان آورده همان نوا گریست که دراین توصیف زیبا در برابرما میآید . توصیف این است :

کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی مشك آید ازمرغزار
هوا پرخروش وزمین پرزجوش — خنك آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسپندی تواند برید
همه بوستان زیربرگ گل است — همه کوه پرلاله و سنبل است
بپالیز بلبل بنالد همی — گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی — گل ازباد وباران بجنبد همی
من از ابر بینم همی باد و نم — ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان — چو بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد برابر — که از ابر بینم خروش هژبر
بدرد همی پیش پیراهنش — درخشان شود آتش اندر تنش
سرشك هوا برزمین شد گوا — بنزدیك خورشید فرمانروا
که داند که بلبل چه گوید همی — بزیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحرگاه تا بشنوی — ز بلبل سخن گفتن پهلوی

همی نالد از مرگ اسپندیار ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر بدرد دل پیل و زهر هژبر

دروصف میدانهای جنگ که در شاهنامه بارها با آن روبرو میشویم فردوسی صلابت وهیمنه مردان جنگی میگیرد . دراین مناظر آفتاب وماه وافق ملون زیبائی هول‌انگیزی پیدامیکنند، مانند اینکه ابر وآسمان و خورشید که بر میدان جنگ مینگرند خود ازآنچه در جهان خاك میگذرد متأثرند و قرص خورشید درخشان خشم آلود و غضبناك است . پهنه‌ایست که درآن صدای سم اسبان وچکاچاك شمشیر هرجانداری جز انسان را از آن رمانده است و بجای نغمه دلپذیر مرغان نواگر نعرهٔ مردان پرده گوش آدمی‌را سوراخ میکند.

چواز کوه بفروخت گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز
ازآن چادر قیر بیرون کشید بدندان لب ماه در خون کشید
ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه یکی ابر گفتی برآمد سیاه
که‌بارانش‌بد گرزوشمشیروتیر جهان شد بکردار دریای قیر
ز پیکان پولاد و پر عقاب سیه گشت رخشان رخ آفتاب
چرنگیدن گرزه گاو چهر تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درخشیدن تیغ الماسگون شده ابر وباران آن ابر خون
گرائیدن گرزهای گران چنان چون بود پتك آهنگران
چنین گفت گودرز با پیره سر که تا من بمردی ببستم کمر
ندیدم که رزمی بود زین نشان نه هرگز شنیدم ز گردنکشان

در توصیف‌اشخاص، استاد طوس چهره نگاری را بمرحله کمال رسانده است اما در وصف شمایل زنان یك نحو مشکل‌پسندی وزیبائی‌شناسی مردانه دارد . بدین معنی که زنان شاهنامه‌آن طنازی ولطافت روح آسا راکه دیگران اززنان میپسندند ندارند وآسان آسان سرشگ گرم گونه‌آنها را تر نمیکند . زنانی هستند پاکدامن که تنی سالم و دانشی درخور ستایش دارند و در عشق و شیفتگی نسبت بشوی و

فرزند با آن آراستگی و وقار که از نیکان انتظار میرود پایدار و در هر گونه بلا همسران خویش‌را یاری میکنند و کانون محبت خانواده همواره در پرتووجودایشان افروخته است .

شمایل رودابه مادر رستم وتهمینه مادرسهراب آنچنان که از زیر خامه‌نگارگر فردوسی بیرون آمده اگر زنانی را نشان میدهد که طراوت ودرخشندگی گلهای بهاری و سپیده دم اردیبهشتی دارند باز همان نعمت سلامت و نیروی پایداری در برابر حوادث سهمگینی که در مردان یافت میشود از ورای ظاهر لطیف و دلفریب آنها آشکار است . رودابه‌ای که فردوسی وصف میکند چنین است :

یکی نامدار از میان مهان — چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است — که‌رویش‌زخورشیدروشن‌تراست
ز سر تا بپایش بکردار عاج — برخ چون بهشت وببالای ساج
همی‌می‌چکد گوئی از روی او — عبیر است گوئی مگر موی او
دوچشمش بسان دونرگس بباغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ
سروزلف‌وجعدش چومشکین‌زره — فکندست گوئی گره بر گره
ده انگشت بر سان سیمین قلم — براو کرده از غالیه صد رقم
بهشتی است سر تا سر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته

و تهمینه مادر سهراب در نخستین بار که چشم رستم بر وی میافتد چنین است:

یکی بنده شمعی معنبر بدست — بیامد خرامان ببالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی — چوخورشیدتابان‌پرازرنگ‌وبوی
دوابرو کمان و دو گیسو کمند — ببالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت — دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشیدوار — فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از تبر زد زبان از شکر — دهانش مکلل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق — تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

روانش خرد بود و تن جان پاك		تو گفتی که بهره ندارد ز خاك
از او رستم شیردل خیره ماند		براو برجهان آفرین را بخواند

هنگامی که رودابه برستم بارور است و هنگام زادن فرا میرسد با عملی که امروز بنام «سزارین» مشهور است پهلوی ویرا میشکافند وبچه را بیرون میآورند و این نخستین بار است کـه شرح این واقعه وعمل دشوار جراحی درادبیات فارسی ذکرشده است وسزاوار آنست که آنهمه توصیف را از کلام مؤدب فردوسی بشنوید :

بیامد یکی مؤبـد چیره دـت		مرآن ماهرخ را بمی کرد مست
شکافید بی‌رنج پهلوی مـاه		بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید		که کس درجهان آن شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گو شیرفش		ببالا بلند و بدیدار کش
همه‌موی‌سر سرخ ورویش چوخون		چو خورشید رخشنده آمد برون
شگفت اندر او مانده بد مرد و زن		که نشنید کس بچه پیلتن
شبانروز مادر ز می خفته بود		ز می خفته بود و زهش رفته بود
چو از خواب بیدار شد سروبن		بسیندخت بگشاد لب در سخن
مرآن بچه را پیش او تاختند		بسان سپهرش برافراختند
یکی خوبرو پیکری پاك تن		چوشب‌موی‌ورخ‌روز وتن‌چون‌سمن
بیك روزه گفتی که یکساله بود		چو یك توده از سوسن و لاله بود

رخش رستم در شهرت از خودآن پهلوان بزرگ چندان کمتر نیست . این اسب دلاوررا فردوسی بسیار عزیز میدارد وبرای خروش وشیهه او وجنگی که بدون سوار با شیر میکند سخنانی دلپذیر دارد . اما بهترین توصیف این اسب جنگی را ازهنگام نخستین برخورداو بارستم جوان میشنویم که درپی‌مرکوبی است که بتواند تن پیلوار اورا بدون‌آنکه برپشت‌خم‌آورد درنبردها وسفرهای دور ودرازحمل کند وآن توصیف اینست :

یکی‌مادیان‌تیز بگذشت خنگ		برش‌چون‌برشیر و کوتاه‌لنگ

دو گوشش چو دو خنجر آبدار | بر و یال فربه میانش نزار
یکی کره از پس بِبالای اوی | سرین و برش هم به‌پهنای اوی
تنش پر نگار از کران تا کران | چو داغ گل سرخ بر زعفران
چو بر آب بودی چو بر خشك راه | بروز از خور افزون بد و شب زماه
پی مورچه در لباس سیاه | شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
بنیروی پیل و ببالا هیون | بزهره چو شیر آن که بیستون

شاعر گرانمایه خراسان به‌بزرگترین پهلوان داستان‌خویش یعنی رستم‌شیفته است و این دلاور مردافکن را مطابق ذوق شاعری خویش یافته آنرا چنان وصف میکند که دلداده‌ای محبوبه طناز خود را بآن شیوائی و دل‌انگیزی وصف نکرده است . اما شاید مؤثرترین آن توصیف‌ها درهنگام مرگ این پهلوان بزرگ باشد که پس‌ازمرگ نیز با مهابت وسهمگین جلوه میکند ومن آن ابیات هیجان‌انگیز را پایان این‌مقال قرار میدهم که میفرماید :

بفرمود پس تا نهادند تخت | نهادند بر تخت زیبا درخت
گشاد از میان بسته پهلویش | بیفکند ازو جامه خسرویش
نخستین بشستند با آب گرم | بر و یال و ریشش همه نرم نرم
برش مشك‌وعنبرهمی سوختند | همه خستگیهاش بر دوختند
همی ریخت بر تار کش بر گلاب | بگسترد بر تنش کافور ناب
بدیبا تنش را بیاراستند | وزان‌پس گل و مشك‌و بان خواستند
کفن دوز بر وی ببارید خون | بشانه زد آن ریش کافور گون
نبد جای مر تنش را بر دو تخت | تنی بود چون‌سایه گستر درخت
یکی نغز تابوت کردند ساج | برو میخ زرین و پیکر ز عاج
همه درزها را گرفته بقیر | برآلوده بر قیر مشك و عبیر
همه مشك با گل برآمیختند | بپای گو پیلتن ریختند

همی گفت هر کس که ای نامدار
چرا خواستی مشك و عنبر نثار

نبخشی همی گنج و دینار نیز
همانا که شد پیش تو خوار چیز

کنون شاد بادی بخرم بهشت
که یزدانت از داد و مردی سرشت

در دخمه بستند و گشتند باز
شد آن نامور شیر گردنفراز

۵

منوچهری دامغانی

در ادبیات توصیفی ایران در اواخـر سده پنجم هجری جوانی سخنگوی ودانشمند پیدا میشود که در ادبیات فارسی وعرب مطالعه فراوان کرده واشعار بسیار ازاستادان بزرگ بخاطردارد .این‌جوان دامغانی که‌بمنوچهری تخلص میکند مانند هنرمندان تیز بین با پدیده‌های جهان صنع آشنائی بسیار دارد وچون ذوق صافی‌وی با دردمندیهای شیفتگی ومهجوری و مشتاقی کـدورت نیافته، از زیبائیهای آفرینش شادمانی‌میگیرد وشب‌را بادوستان صافی بسر برده پیش‌از آنکه‌طلیعه خورشید جهانتاب پیشانی افق‌را نورانی کند سر از بستر برمیدارد وبادوستان صافی روزفرخنده‌راپذیره میشود وازبانگ شادی که بعادت جوانان نمودارمسرت روحی است همسایگان‌خفته را بی‌آرام میکند . گاهی بامداد روزآدینه پس از ادای فریضه وپیش ازپایان خطبه خطیب ، راه باغ و گلگشت را با دوستان در پیش میگیرد و بخاك از رشحهٔ می گلگون نصیبی میبخشد ودر همه حال از کلماتش نشاط وشادمانی‌می‌بارد وفراخنای گیتی‌را محل انس‌وآسایش و انبساط خاطر می‌بیند .

بهرچه توجه میکند و هرچه که در این دستگاه دلپذیر مشاهده می‌نماید از زیبائی و رنگ و تناسب برخوردار است و در او این نیرو هست کـه‌آنچه می‌بیند توصیف کند و مانند پرده حساس نقاشی در برابر دیدگان دیگران که‌آن مناظر را ندیده‌اند قرار دهد و آن نقش بی جان را پیش آنان جاندار و زنده و جنبنده نشان دهد .

نکته‌ای که پیش از ذکر رموز هنرمندی این سخن‌سرای زبردست باید در آن اندیشه کرد اینست که چنانکه بآن اشارت رفت وصف جهان طبیعت و بطور کلی آنچه‌را در خاطر کسی نقش می‌بندد بسه نوع میتوان تعهد کرد نخست آنست که آثار محسوس وعیان‌را با آثار محسوس و عیان دیگر برابر سازیم و در میان این آثار که همه کس بموجب عادت بدان‌ها آشنائی دارد وجه شباهت پیدا کنیم و هرچه این وجه شباهت بحقیقت نزدیکتر باشد وازدائره محسوسات کمتر تجاوز کند هنرمندی گوینده بیشتر آشکار خواهد بود .

هر مادری ناخن کودك نوزاد خویش را دیده ومیداند که اگر به‌سرانگشت‌های لطیف اوسرمای شدید برسد رنگ قرمز خون کودك به‌نیلی میگراید وناخنان کوچك او به‌برگهای گلی که خطوط نازك آنها نمایان است شبیه میشود . استاد دامغانی این ناخن کوچك‌را درذهن مجسم‌دارد ودرهنگام ضرورت برگ بنفشه خودروی بهاری‌را بآن مانند میکند و میفرماید :

برگ بنفشه‌چون بن‌ناخن شده کبود   دردست شیرخواره بسرمای زمهریر

سراینده دامغان بامداد یکی از روزهای خوش نوبهار ببوستان میرود بارانی ملایم شب پیشین گرد وغبار درختان را شسته وهمه جارا پاکیزه ساخته‌است . هنوز قطرات باران برروی گلبرگ‌ها نشسته و در اثر تابش خورشید صبحگاهی بخار نشده است . این قطرات که روی گلهای گوناگون نشسته‌اند بچشم شاعر هریك زیبائی ویژه خویش دارند و با یکدیگر در رنگ و جمال مانند نیستند . گوینده قطرات درشت باران شبانه را روی بیش از ده گل مختلف و توصیف میکند که همه نموداری از هنرمندی این نگارگر چیره دست است . قسمتی از توصیفات اوچنین است :

آن قطره باران بین از ابر چکیده   گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
آویخته چون ریشه دستارچه سبز   سیمین گرهی برسر هر ریشه دستار
یا همچو زبرجد گون یك رشته سوزن   اندر سر هر سوزن یك لؤلؤی شهوار

آن قطره باران سحرگاهی بنگر	بر طرف گل ناشکفیده بر سیار
همچون سر پستان عروسان پریروی	واندر سر پستان بر شیر آمده هموار
وآن قطره باران که چکد از بر لاله	گردد طرف لاله از آن باران بنگار
پنداری تبخاله خردك بدمیده است	برگرد عقیق دو لب دلبر عیار
وآن قطره باران که برافتد به گل سرخ	چون اشك عروسی است برافتاده برخسار
وآن قطره باران که برافتد بسر خوید	چون قطره سیما بست افتاده بزنگار
وآن قطره باران که برافتد بگل زرد	گوئی که چکیده است گل زرد بدینار
وآن قطره باران که چکد بر گل خیری	چون قطره می بر لب معشوقه میخوار
وآن قطره باران که برافتد بسمن برگ	چون نقطه سفید آب بود از بر طومار
وآن قطره باران زبر سوسن کوهی	گوئی که ثریا است براین گنبد دوار
بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر	چون قطره خوی برزنخ لعبت فرخار

باغ و صحنه‌ای که منوچهری در هنگام بهار باین شکل توصیف میکند در روزگار خزان و برگ ریز درختان شکلی دیگر میگیرد وطراوت برگ‌ها و گل‌ها ازمیان میرود وبجای آن میوه‌های گوناگون برشاخها خودنمائی‌دارند ولطف زیبائی دیگری پیدامیکنند. دیدهٔ تیز بین وموشکاف شاعراین غنا وثروت بوستان را چنین توصیف میکند .

چون قوس قزح برگ رزان رنگ برنگند
در قوس قزح خوشه انگور گمان است
آبی چو یکی کیسگکی از خز زرد است
در کیسه یکی بیضه کافور کلان است
وندر دل آن بیضه کافور ریاحی
ده نافه و ده نافگک مشك نهان است

وآن سیب بکردار یکی مردم بیمار
کز جمله اعضا و تن او را دو رخان است
یك نیمه رخش زرد ودگر نیمه رخش سرخ
اینرا هیجان دم و آنرا یرقان است
وآن نار همیدون بزنی حامله ماند
وندر شکم حامله مشتی پسران است
تا بر نزنی بر زمیش بچه نزاید
چون زاد بچه زادن و مردنش همان است
مادر بچه را تا ز شکم ناید بیرون
بستر نکند، وین نه‌نهانست عیان است
اندر شکم خود بچه را بسترکی زرد
کرده است و بدو در زبر بچه نشان است
انگور بکردار زنی غالیه رنگ است
و او را شکمی همچو یکی غالیه‌دان است
اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل
وین هرسه‌دل او را ز سه پاره ستخوانست
جانرا نشنیدم که بود رنگ ولی جانش
همرنگ یکی لاله که در لاله ستان است
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او
چون بوی خوش غالیه و عنبر و بان است

آنگاه که باد سرد دیماه وزیدن آغاز میکند وابر تیره زمستانی روی دشت وکوه را از برف میپوشد باغ برای استاد دامغانی باز جلوه‌ای نوبن پیدا میکند و درختان سپیدپوش زیبائی ولطفی تازه بدست میآورند، آن زیبائی که مرد جوان‌را برای مشاهده و لذت‌بردن از آن از مشکوی گرم بیرون کشانده بدامان کوهسار

میبرد . شاعرجوان دامغانی از اینهمه زیبائی متأثراست ودرعین آنکه نشاط جوانی را در میان چمن پوشیده از برف جستجو میکند بخاطرش هست که همینکه چهره خورشید بزردی گرائید و بر شانه کوهسارمغرب تکیه کرده در پشت کوه فروخفت مجلسی گرم در مشکوی برپاست کـه درآن آتش افروخته محفل دوستان را گرم خواهد ساخت وشبی فرح انگیز وپر ازخنده وشادمانی او راپذیره خواهدبود.شاعر این کیفیت‌را چنین وصف میکند :

برآمد ز کوه ابر مازندران | چو مار شکنجی و مازاندران
بسان یکی زنگی حامله | شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر سرسپید | چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر | نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند ازهوا خرد خرد | چوپنبه سپید اندرآن دختران
نشستند زاغان ببالینشان | چنو دایگان سیه معجران
چنان کارگاه سمرقند شد | زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه | چنان زنگیانند کاغذگران
نخرند کاغذ از این بیشتر | نه کاغذفروشان ند کاغذخران
شود کاغذ تازه و تر، خشك | چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این فزون | چو تابند بیش اندران نیران
چو سندان آهنگران گشته یخ | چو آهنگران ابر مازندران
بر آید بزیر آن تگرگ ازهوا | چنان پتك پولاد آهنگران
چه بهتر ز خرگاه وطارم کنون | بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سر از بیهشی | برآورده آواز خنیا گران
بجوش اندرون دیگ بهمنجنه | بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ | تن با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره بر آویخته | چوخونین ورقهای جوشن وران

شاعر جوان اززادگاه خویش بسوی غزنین که در آن روزگار مرکز دانشمندان وسخن‌سرایان ایران است حرکت میکند . دراین سفر طولانی که بااسب طی میشود سخن‌سرای ما از آغاز شامگاهان برپشت مرکوب خویش بعالمی که گرداگرد اوست با دیدگانی بصیر مینگرد وآنگاه بطلوع ستارگان وصورتهای فلکی که یکی پس از دیگری از حاشیه افق مشرق بدرآمده سقف فلك را در مینوردند مینگرد . ازآن پس مهرجهانتاب را می بیند که گیتی را نورانی میسازد ولی درپی آن نورافشانی نخستین روزهای زمستانی در پیش است وابر وباران وتگرگ وزمین‌لرزه شاعر را پذیره میشود تاهلال ماه پدیدار گردد وشاعر ازاین طی مراحل دور ودراز خسته و کوفته‌ازاسب فرودآید وسر بربالین آرامش نهد . گوینده مشهودات خودرا ازاینهمه پدیده‌ها اینطور توصیف کرده است :

شبی گیسو فرو هشته بدامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زنی زنگی که هر شب — بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون‌شویش بمردو گشت‌فرتوت — ازآن فرزند زادن شد سترون
همی برگشت گرد قطب جدی — چو گرد با بزن مرغ مسمن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان‌چون‌چشم‌شاهین ازنشیمن
مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشنده نی‌و سرکش نی‌و توسن
دمش چون بافته بند بریشم — سمش‌چون زآهن وپولادهاون
سراز البرز برزد قرص خورشید — چوخون آلود دزدی سرزمکمن
بکردار چراغ نیم مرده — که‌هرساعت‌فزون گرددش‌روغن
ز روی بادیه برخاست گردی — که گیتی کرد همچون‌خزادکن
چنان کز روی دریا بامدادان — بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون‌صدهزاران‌خرمن‌تر — که عمدا برزنی آتش بخرمن
بجستی هرزمان از میغ برقی — که کردی گیتی تاریك روشن

چنان آهنگری کز کوره‌تنگ بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر که‌موی‌مردمان کردی‌چوسوزن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هرزمانی زنده پیلی بلرزاند ز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون چنان‌چون برگ گل بارد بگلشن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزائم زی معزم بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی ز روی آسمان ابر معکن
پدید آمد هلال ازجانب کوه بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسر ازهم باز کرده ز زر مغربی دستاو رنجن
و یا پیراهن نیلی کـه دارد ز شعر زرد نیمی زه بدامـن

در مطابقه محسوسات با نامحسوس وبرابر ساختن جهان عیان باعالم تصور و پندار شاعر دامغانی چیره‌دستی دارد واینکار را با دقت بسیار تعهد میکند ولی درآنچه باین وصف پیش روی خواننده گذاشته میشود یا درجهان تصورات وپندار صورت میپذیرد بآن درجه از تیز بینی و موشکافی که در توصیفات جهان محسوس هنگام برابرساختن آنها با دیگر پدیده‌های عیان‌داشت کمتردیده میشود . وباوجود آن‌درمسمط‌های‌بسیار دل‌انگیزوی‌باین نوع توصیف‌زیبا چندین بار برمیخوریم. در توصیف باغ و ابر پر باران چنین میفرماید :

باغ معشوقه بد و عاشق او بود سحاب خفته‌معشوقه‌وعاشق‌شده‌مهجور ومصاب
عاشق از غربت‌باز آمد باچشم پر آب دوستکانرا بسرشك‌مژه بر کردزخواب
دوستگان دست بر آورد وبدرید نقاب ازپس پرده برون‌آمد باروی‌چو ماه
عاشق‌ازدور بمعشوق خوداندر نگرید بخروشیدوخروشش‌همه گوشی بشنید
آتشی‌داشت بدل دست زد و دل بدرید تا بدیده بت اوآتش هجرانش‌بدید

آب‌حیوان ز دوچشمش بدویدو بچکید   تا برست ازدل وازدیده معشوقه گیاه
همچنین‌ماه دو سه بر سر بالینش نیافت   تا که نا گاه‌چنین‌دل بدربد و بشکافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت   تادل‌ودیده باقیش ازاو گرم بساخت
هر چه‌خورشید‌فر از آمدو بر دوست بتافت   بشدش کالبد ازپرتـو خورشید تباه

درتوصیفات نوع سوم یعنی آنجا که شاعر نامحسوس را با نامحسوس دیگر برابرمیسازد وعرفای بزرگ ایران استادان این‌نوع توصیف هستند استاددامغانی که درجوانی چشم از دیدار عالم صنع فرو بست مجال هنرنمائی پیدا نکرده‌است وشاید اینگونه توصیف را باید از مردمی انتظار داشت که روزگار جوانی را پشت سرنهاده واز جهان عیان بعالم باطن رو نهاده‌اند وما این شاعر جوان ایرانی را در هنگام دیدار باغ وبوستان و گردش نوروزی‌را بااو در گلگشت بیادمیاوریم‌تاچنانکه اوتوصیف میکند ازجوانی طبیعت بهره برگیریم ونشاط زندگانی درما زیاد شود طبیعتی که اینهمه تازه وطربناك است :

بوستان بانا امـروز ببستان بده‌ای
زیر آن گلبن چون‌سبز عماری شده‌ای
آستین بـرزده‌ای دست بگل بـرزده‌ای
غنچه‌ای چند ازو تـازه و نو برچده‌ای
دسته‌هـا بسته بشادی بـرمـا آمـده‌ای
تا نشان‌آری مـا را ز دل افـروز بهـار
باز گردا کنون‌و آهسته کشان‌برسروروی
آبکی خرد بزن خاك لب جوی بشوی
جامه‌ای‌بفکن و بر گرد به‌پیرامن جوی
هـر کجـا تازه گلی یابی از مهر ببوی
هـر کجا یابی زان تازه بنفشه خودروی
همه را دسته کن‌وبسته کن وپیش من آر

٦

اسدی طوسی

چنانکه قبلا ذکر شد ادبیات توصیفی ایران که در آغاز جلوه گری شعر فارسی بتوصیف مناظر محسوس و آشکار طبیعت میپرداخت و پدیده های روشن را با پدیده های محسوس دیگر برابر میساخت بتدریج درپی مطابقه آثار عیان با نامحسوس میرفت و گوینده در بیان زیبائی‌های جهان صنع با آنچه در خاطر وی بود و از نظر تداعی معانی موج میزد میگریخت و دلربائیها یا زشتی پدیده‌ها را آنچنان وصف نمیکرد که آن پدیده چنانکه بود در برابر شنونده مجسم گردد، بلکه نظرش آن بود که احساساتی که آن منظره درذهن وی بجنبش آورده در ذهن خواننده نیز بوجود آید. چنانکه مثلا در وصف شب تیره بیاد اهریمن میافتاد وبدوزخ تنگ وتاریك اندیشه میکرد وبهول ودهشتی که در آن تاریکی دردل فرشتگان راه می‌یافت توجه داشت.

این طرز مطابقه بین محسوس ونامحسوس طبعاً راه را برای مبالغه و گزافه باز میکرد. این مبالغه ها در بادی امر از نظر تازگی وابداعی که شاعر در بیان آنها بکارمیبرد دل در بر شنونده میگشاد و ویرا بجهانی میبرد که دیگرمحسوسات تنها بصرف آشکار بودن آنها زیبا یا نادلپذیر نبودند بلکه ازآن نظر که باآنچه در جهان تصور برای گوینده درجه شدید همان محسوس را نمایش میداد نزدیك بودند. ساده آنکه میخواست زیبارا زیباتر وزشت را نفرت انگیزتر جلوه دهد واگردرجهان ظاهر ازآنچه دیده بود زیباتر یا دلفریب‌تر پیدا نمیشدآن درجه کمال را درجهان

باطن جستجو میکرد و چندان در بند آن نبود که اغراق و مبالغه‌ها، تصویرهارا از روشنی و وضوح که نماینده هنر نگارگر است میاندازد وچنانکه مسعود سعد سلمان بتعریض درباره گوینده‌ای میگفت :

نقاش چیره‌دست است آن ناخدای ترس   عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

یکی از موجباتیکه شعرای قرون بعد از فردوسی ونخستین دسته گویندگان زبردست خراسان‌را باغراق و مبالغه‌راهبری میکرد شاید آن بود که‌میدیدند پدیده‌های حیات همه زیبائی یا هول‌انگیزی ظاهری خود را با نگارگری استادان نخستین آشکار ساخته است و برای آنکه بیان‌همان‌پدیده‌نیروی‌ذوقی و توانائی ادبی آنها را نمایش دهد وسخنشان از نعمت ابداع بهره‌مند باشد میخواستند از فراخنای جهان اندیشه‌برای کلمات‌والفاظ مددبگیرندو برای‌تعبیرات ازعالم‌نامحسوس‌توشه و توان بدست‌آورند. بجای وصف شب که فردوسی بزرگ‌در آغازداستان بیژن ومنیژه‌ساخته واگر دریکی دو بیت بمبالغه پرداخته است بازآن شب‌تیره‌ای راکه شاعربزرگ درآن دچار شکنجه بیخوابی شده است در برابر خود مشاهده‌میکنیم، ابونصر علی اسدی که از زادگاه فردوسی و از بزرگان ادب فارسی است شبی راکه از شدت تاریکی‌فریادی که از دولب مردبیرون میآید راه‌رسیدن بگوش‌شنونده‌را گم میکند چنین توصیف میکند :

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ   مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر   چو موج از بر موج دریای قیر
چو هندو بغار اندر اندوده روی   سیه جامه وز رخ فرو هشته موی
چنان‌تیره گیتی که ازلب خروش   زبس تیرگی ، ره نبردی بگوش
تو گفتی جهان دوزخی بود تار   بهر گوشه دیو اندراو صدهزار
از انگشت بدشان همه پیرهن   دهان باد تاریك و دود از دهن
زمین راکه از خار دیدار نه   زمانرا ره و روی رفتار نه
بزندان شب در ببند آفتاب   فرو هشته بردیده‌ها پرده خواب

فرشته گرفته ز بس بیم پاس / پری درنهیب اهرمن در هراس
بسان تنی بی روان بد زمین / هوا چون دژم سو کئی دل غمین
چو خم کرده چوگانی ازسیم ماه / در آن خم پدیدار گوئی سیاه
تو گفتی سپهر آینه است از فراز / ستاره در او چشم زنگیست باز

بجای رخش که تن پیلوار رستم‌را بآسانی وچالاکی‌میکشد وشیهه او شیران را بهراس میآورد و فردوسی آنرا چنان توصیف میکند که‌آن حیوان کوه‌پیکر در برابر ما جان میگیرد اسدی در وصف اسب گرشاسب پهلوان ایرانی میگوید‌آنقدر چست‌وتیزپای بود که اگردرشب ازجای میجنبید بروز گذشته‌میرسید . توصیف‌اسب اسدی چنین است :

یکی دشت پیمای برنده راغ / بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سیه چشم و گیسوخشن مشك دم / پری پوی وآهو تك و گورسم
که اندام ومه‌تازش وچرخ گرد / زمین کوب و دریابرو ره نورد
از اندیشه دل سبك پوی تر / ز رای خردمند ره جوی تر
چوشب بد ولیکن چو بشتافتی / بتك روز بگذشته دریافتی
چو بر آب جستی چو بر کوه‌راه / بروز ازخورافزون‌بدی شب‌زماه
براومژده برچون‌ره‌اندر گرفت / جهان گفتی از باد تك بر گرفت
چنان شد میان هوا تیز پوی / که‌چوگان‌بدش دشت وخورشید گوی
همی‌جست چون‌تیر ورفتار تیر / ز نعلش زمین چون زبادآبگیر

این طرز توصیف را ابو منصور قطران تبریزی نیز با هنرمندی بسیار دنبال میکند و مسئله برابر ساختن محسوس با نا محسوس اساس هنراوست . اما ازچشم تیزبین و موشکاف این سخن سرای تبریزی که بجهان حیات مینگرد چیزی پنهان نمیماند ودرتوصیف بهار یازمستان وخزان با گلها وبرف وباد سردآبان‌ماهی ملاعبه بسیار.دارد مانندآنکه گلها را ازپیش روی خویش پراکنده ساخته وبرف با عارض شکسته وباد با موی سپید وسیاه وی ببازی مشغول است .

سخن‌سرای دری زبان آذربایجان آغاز بهاررا چنین میستاید :

مشك و عبیر بارد بر گلستان شمال / در و عقیق کارد در بوستان هوا
بر نیلگون بنفشه فشاند شکوفه باد / همچون ستارگان زبر نیلگون سما
پیش از همه گلی گل رعنا نموده روی / یك رویش از نشاط ودگر رویش ازعنا
روئی چوروی عاشق وروئی چوروی دوست / این برده رنگ بسد وآن لون کهربا
چون طفل هندوان نگران اندر آینه / زاغان همی کنند بحوض اندر آشنا
خیری چو روی عاشق بیچاره از فراق / لاله چو روی دلبر میخواره از حیا
تابان چو نار دانه سرخ از برپرند / بیجاده رنگ لاله ز پیروزه گون گیا

همینکه برگها رو بزردی مینهند و باد خزانی وزیدن آغاز میکند بوستان رنگی دیگر میگیرد وبجای آن هوای نوازنده ولطیف، خنده برلب غنچه‌ها افسرده میشود ، قطران در مشاهده منظره نوین باغ بطبع آزمائی میپردازد. اما میان خزان قطران با خزان منوچهری این تفاوت هست که برای منوچهری برگ ریز وابر و باران آبان ویرا بخرگاه و طارم ومحفل دوستان میکشاند وبشادی و طربناکی شب را بروز میآورند ولی برای قطران خزان حکایت از بیداد باد سرد وناله زاغان بد آوازمیکند ویك سکون واندوهی صفه مصفای باغرا فرا گرفته‌است که خواه‌ناخواه درنهاد خود شاعر نیز اثر میگذارد وتشبیهاتی که ذوق ویرا می‌فریبد آمیخته باتیرگی و کدورت و اندوهی نادلپذیراست .

خزان‌ربود زبستان هرآن نگار که‌بود / هوا خشن شد و کهسارخشك وآب کبود
نگارهـای نو آئین ز گلستان بسترد / پرندهای بهاری ز بوستان بربود
زکله‌های بهاری نه‌بوی ماند ونه‌رنگ / ز حله‌های خزانی نه تار ماند و نه پود
نهفته باد پدیدار گشت وگل بنهفت / غنوده نرگس بیدار گشت و گل بغنود
لباس گردون مانند چادر ترساست / فراش هامون مانند طیلسان یهود
درست گوئی کردند نار وسیب نبرد / ز زخم برتن هر دو جگر ز غم بشخود
ز درد سیب دل نار گشت خون آکند / ز زخم نار رخ سیب گشت خون‌آدلو

چو سوگوار بد اندیش میر ، نیلوفر در آب غرقه ورخساره زرد وجامه کبود

نکته‌ای که در هنگام شرح ادبیات توصیفی باید بخاطر داشت اینست که چون توجه سخن گستر بمشهودات ومحسوسات درهنگام وصف شدید است اورا با وقار و سکون و ترتیب و تنظیمی که در کمون اشیاء است مأنوس میکند و همچنین توجه شدید بحیات اعتیادی یك نحو حزن و خولیائی بوجود میآورد که زیبائیهای طبیعت را چیزی جز یك تحول و تغییر مکرر که پایانش زشتی و نا دلپذیری است نمی‌بیند وحتی از دیدار گل و شکوفه‌و باران ملایم اردی بهشتی به‌برگ ریز باغ و بوستان میگراید و قهقهه کبك ونغمه مرغان نواگر را ناله گرفتارانی میشناسد که درتلاش رهائی از شکنجه‌های حیات و گرسنگی وبرباد رفتن آشیان خویش هستند. این حزن جانکاه یا دراثر عشق وپای‌بستی گوینده‌است که به‌بیوفائی یاران وناکامی منجر گشته، یااز آن روی که پیری و گذشت ایام بر قامت مرد جوان که مست فریبائیهای‌ظاهری‌جهان‌صنع بوده‌خم آورده است‌ودیگر در وی آن توان وعلاقه‌نیست که باجوانی ولطف منظر گیتی در آمیزد وباآنها دمساز ومأنوس باشد.

ادموند‌اسپنسر شاعر بزرگ انگلیسی درمنظومه معروف خویش بنام« گاهنامه شبانان» چوپان جوانی راوصف میکند که دلش‌در گرو ماهروئی بیوفا وفراموشکار است وهنگامی که گله‌خویش‌رابرای چرا بدامان کوهسارمیبرد صبح فرخنده‌بهاری را ماتم گرفته وافسرده می‌بیند ونکهت گلهامشام جانش راآزار میدهد. در مثنوی معروف میرزا نصیراصفهانی‌بنام« جوان وپیر» که درسده گذشته ساخته شده‌است نیز همین حال‌را درجوانی دلباخته مشاهده میکنیم که هرچندپیری زنده دل ویرابلذت بردن اززندگانی‌وشادمانی وشرکت‌درجشن طبیعت درفصل‌بهار که‌هنگام جنبش‌نامیه است دعوت میکند و بساط منقش چمن وبوستان را که پیش روی آنها گسترده است بوی نشان میدهد دل نامراد جوان باز نمیشود و خاطرش نمیگشاید ودر همه چیز یکنوع تیرگی ورنج آشکار واندوه ناامیدی‌می‌بیند ورنگ وتناسب که درهمه‌جا در اثراعتدال هوا پدیدار است برای او غم‌انگیز و کسالت‌آور است.

نظیر این حال در ایام جوانی درشیراز دریکی از روزهای خوش بهار که با دوستان یکدل درباغی پوشیده از شکوفه بسر برده بودیم برای من نیزپیش آمد. کمی پیش از پایان آنروز خجسته دوستان بساط شادمانی را در کنار جویبار و میان بنفشه‌های خودرو گسترده وبا خنده و شوخی وقت را بریاران خوش میداشتند. در آن هنگام ابری سیاه وپرپشت که ازکوهسار جنوب بالا میآمد بتدریج برفرازباغ رسید. ابرچندان از زمین فاصله نداشت وبا برق ورعد همراه بود وپیچ وتاب بسیار میخورد چنانکه به‌تیغ درختان ملامسه داشت و گاهی پرستوهائی که از زیر آن بآشیانه‌هامیشتافتند دیده میشدند ودرست این‌دوبیت قاآنی‌شیرازی رابخاطرمیآورد که گفته بود:

چو دودی بر هوا رفته چو دیوی مست و آشفته
زده پس در نـا سفته ز مستی خیره بـر خـارا
چو روی زنگیان تیره چو چشم اهـرمن خیره
شده گفتی همه چیره بمغـزش علت سودا

من که دل در برم از آن جنب وجوش ابر بهیجان آمده بود گفتم «مانند آنست که ابرها میرقصند» ولی دوستی‌غم‌زده وسر بفکر فرو برده سری برداشت و نگاهی بقبه‌تاریك فلك انداخته گفت« اشتباه‌میکنی. آسمان گریه میکند!»این‌همان کیفیت است که یك پدیده را برای دو نفر بدو شکل متضاد بجلوه گری میاندازد وآن غمی راکه بآن اشاره شد در دیدارمناظرصنع شدیدتر میسازد.

یکی از بزرگترین سخن سرایان تیزبین وموشکاف سده پنجم هجری‌ایران حکیم ناصرخسروقبادیانی نمونه بسیاربارز این طرزتوجه بجهان حیات وپدیده‌های طبیعی است. غم و بدبینی که از اشعار این گوینده بسیار چیره دست وزبان‌آور در هنگام توصیف عالم طبیعت آشکار است جهات گوناگون دارد: نخست ازآنرو که این گوینده بزرگ ازنظر عقیده دینی خود و کوششی که برای تبلیغ آن بدیگران داشت همه نیروی خلاقه خودرا صرف بیان‌آن عقاید و دادن پند واندرز وراهنمائی

وارشاد دیگران بسوی جهان باقی وپایدارمیکرد وظواهر جهان وجود را زود گذر میدید وشایسته دلبستگی نمیدانست . دوم ازآن نظر که دراثرهمان عقاید از یاران ومرزوبوم خویش دور افتاده پس‌از سر گردانی بسیار در دره یمکان بدخشان بطور گمنام و ناشناس روز میگذرانید وطبعاً در چنین وضعی دل در برش از دیدار مناظر زیبای طبیعت نمیگشاد . سوم آنکه پس‌ازمسافرتهای دور ودراز وقتی دراین دره دور ازآشنایان گوشه گیری اختیار کرده بود سالهای عمرش ازشصت گذشته بود ودراین سن آن علاقه و ولعی را که جوانان بدیدارمناظر زیبادارند نداشت وآنچه رامیدید نمودارپایان زندگی وآنچه را میشنیدنهیب فرا رسیدن واپسین روز حیات می‌یافت. باوصف‌این‌همه، نیروی بیان‌این‌سخن گستر بزرگ‌چیره‌دست‌دربرابرساختن محسوس با نامحسوس که در وصف مناظر بکار میبرد ما را بعالمی میبرد که هرچند پایانش به‌تباهی وزشتی میکشد درحالت فعلیت‌زیبا وطرب‌انگیز ونوازشگراست . ناصر بهار را چنین وصف میکند :

جهان‌را دگر گونه شد کاروبارش	بر و مهربان گشت صورت‌نگارش
بدیبا بپوشید نـوروز رویش	بلؤلؤ بشست ابر گرد از عذارش
به نیسان همی کرته سبز پوشد	درختی که آبان‌برون کرد ازارش
گهی در بارد گهی عذر خواهـد	همان ابر بدخوی کافور بارش
پر از حلقه شد زلفك مشك بیدش	پـر از در شهوار شد گوشوارش
بصحرا بگسترد نیسان بساطی	که یاقوت پودست‌وپیروزه تارش
چرا گرموحد نگشته است گلبن	چنین در بهشت است بال وقرارش
وگر آتش است اندر ابر بهاری	چرا آب ناب است بر ما شرارش
سوی بوستانش فرستاده دریا	بدست صبا داده گردون مهارش
که‌دیده‌است‌هرگز‌چنین‌کاروانی	که جز قطره باری ندارد قطارش
بسال نوایدون شد آن سالخورده	که‌برخاست‌ازهرسوئی‌خواستارش
چوحورا که‌آراست این پیرزن‌را	همانکس که آراست پیرار وپارش

کناره کند زو خردمند مـردم		نگیرد مگر جاهل اندر کنارش

فصل خزان و برگ ریز باغ و بوستان که بادوران پیری این شاعر دانشمند ستم کشیده و در بدر ساز گارتر است در نظر وی چنین است :

چون گشت جهان‌را دگر احوال‌عیانیش		زیرا کـه بگسترد خزان راز نهانیش
بـر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد		بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش
تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت		بـر بست زبان بلبل از لحن اغـانیش
شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان		وز آب روان شرمش بـر بود روانیش
چون زر مزور نگر آن لعل بدخشیش		چون چادر کازر نگر آن برد یمانیش
بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون		چون پیر که یادآید از روز جوانیش
خورشید بپوشد زغمش پیرهن خز		اینست همیشه سلب خوب خزانیش
بنگر بستاره کـه بتازد ز پس دیـو		چون زر گدازیده که برقیرچگانیش
پروین بچه ماند بیکی دسته نرگس		یا نسترن تازه کـه بـر سبزه نشانیش
وین دهر دونده بیکی مرکب ماند		کز کار نیاسایـد هـر چند دوانیش
بیحاصل و مکار جهان است پر از غدر		باید که چو مکار بخواندت برانیش
گیتی است یکی بنده بدخوت مخوانش		زیرا زتو بد خو بگریزد چو بخوانیش
آنست خردمند کـه جز بر طلب فضل		ضایع نشود یك نفس از عمر زمـانیش

۷

سخن سرای گنجه

ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری باوج کمال خود میرسد زیرا یکی از بزرگترین سخن‌آورآن داستانسرای ایران نظامی گنجوی ذوق خداداد و طبع هنرمند وکار کشته خویشرا بوصف پدیده‌های صنع و نمایش مناظری که در برابر وی درتمامی ایام نمودار گشته میپردازد و کلك سحر آفرینش درهنگام توصیف روانی و چالاکی اسبان تیز تك میگیرد و پهنه معانی را بآسانی در مینوردد و هر گزاز فرازو نشیب‌هائی که در برابروی پدید میآیداین‌اسب‌رونده نمیرمد و لغزش نمیگیرد .

کار مهم نظامی پرداختن داستان است. دراین داستانهای معروف که قرنهامردم ایران را بطرب آورده وقایع و اشخاص و مناظر پی در پی عوض میشوندو هریك از آنها فرصتی بدست گوینده سخن پرداز برای توصیف و تشریح جزئیات فراهم میکند . نظامی هیچ یك از این فرصتها را ضایع نمیکند و همه‌جا با هوشیاری ونازك بینی بسیار بهنرنمائی میپردازد و جزئیات مناظر و وقایع و قیافه و قامت و رفتار اشخاص داستان از نظرش‌پنهان نمیماند و دراثر همین توجه‌بجزئیات ساخته انگشت هنرمند و خامه افسونگر او از نعمت کمال که زیبنده‌آثار خالد و جاودانی ابدی است برخوردار است .

درتوصیفهای استاد گنجه‌چند نکته‌را باید درنظر آورد: نخست آنکه داستانهای

او همیشه در باب وقایع و حوادثی است که در برابر مردم متنعم و صاحب دستگاه پیش میآید چنانکه شیرین دختر فرمانروای ارمنستان و لیلی از خانواده بسیار محتشم است و دیگر اشخاص داستانها و عروسان حکایات او از سران صاحب دستگاه هستند ودر نشست و برخاست وانتخاب محل رامش و برگزار کردن مجالس شادمانی وطرب یا هنگام سوك و ماتم یك نحوتهذب و وقار ووارستگی محتشمانه دارد و باغ وبوستان و شکارگاه یا محفل بزم و سرورشان پاکیزه‌وبی گرد و غبار و شسته‌و روفته است . در باغهای استاد گنجه مثلا یك سیب کرم‌خورده یا یك شاخه شکسته و یك بنفشه پژمرده و بی‌رنگ وبوی یافت نمیشود. بارانی که بر چمن‌ها فرود میآید جز مرواریدآبدار و گران قیمت چیزی بر ریاحین نثار نمیکند و سیل غران که کلبه مرد دهقان را خراب میکندوهمه‌جا را با گل‌ولای انباشته میسازدو برآن باغها و مرغزارها گذر ندارد این تجمل وغنا در همه چیزحتی در اندام عریان دوشیزگان طناز که تن را درآب چشمه‌سار از گردوغبار راه میشویندو جز فوطه‌ای و گیسوانی برای پوشاندن بدن ازچشم نامحرمان باخودندارندمشهود است . چنانکه درتوصیف شیرین که یکه‌وتنها از ارمنستان برای دیدار خسرو بایران میشتابد و در عرض راه در چشمه‌ای بآب‌تنی میپردازد این حشمت و تنعم هویداست و سخن سرای بزرگ گنجه چنین بنگارگری میپردازد .

سپیده دم چو سر برزد سپیدی — سیاهی خواند حرف ناامیدی
هزاران نرگس ازچرخ‌جهانگرد — فروشد تا برآمد یك گل زرد
شتابان کرد شیرین بارگی را — بتلخی داد جان یکبارگی را
پدیدآمد چو مینو مرغزاری — دراو چون‌آب حیوان‌چشمه‌ساری
ز رنج راه بود اندام خسته — غبار از پای تا سر بر نشسته
فرود آمد بیکسو بارگی بست — ره اندیشه بر نظارگی بست
چوقصد چشمه کردآن چشمه نور — فلك راآب در چشم‌آمد از دور

سهیل از شعر شکرگون برآورد
نفیر از شعری گردون برآورد

پرندی آسمان گون بر میان زد
شد اندرآب وآتش برجهان زد

حصارش نیل شد یعنی شبانگاه
به چرخ نیلگون سر برزدآنماه

تن سیمینش میغلطید در آب
چو غلطد قاقمی برروی سنجاب

عجب باشد که گل راچشمه شوید
غلط گفتم که گل بر چشمه روید

درآب انداخته ازگیسوان شست
نه ماهی بلکه ماه‌آورده در دست

ز مشك آرایش کافور کرده
ز کافورش جهان کافور خورده

درآب نیلگون چون گل نشسته
پرندی نیلگون تا ناف بسته

همه چشمه ز جسم آن گل اندام
گل بادام و در گل مغز بادام

نکته دوم آنست که گوینده بزرگ برای نمایش پدیده‌های طبیعی به‌تشبیهات و استعاراتی میپردازد که هرچند بیشتر ازجهان محسوس بر گزیده شده ولی گذشته از آن از توصیف خواص دیگر محسوسات که پدیده باآن مانند گشته هرچند ارتباط‌مستقیم باآن‌پدیده نداشته باشدخودداری‌ندارد و از همین جهت در ابیاتی که از خامه‌این بزم‌آرای چیره‌دست برصفحات داستانهایش فروچکیده یك دریا معنی‌خفته است که توجه‌به‌تمام‌آنهادرنظر نخست دشوار است و بمرور و مطالعه مجدد نیازمند است‌تا رازی که در کلمات اوپنهان است‌آشکارشود . مثلاآنگاه که دندانهای دلبندی رابمرواریدهای‌آبدار تشبیه میکندفراموش نمیکند که دریکدانه یا دریتیم از سایر مرواریدهانایابتروگرانبهاتراست‌وگاهی گوهرفروشان‌بآن قیمتی‌نمیتوانند گذاشت و این یادآوری یا تداعی معانی بخاطرآن است که وجود سی‌ودو دندان درخشان و بدون لکه که هریك دری یکتاست از حیث لطف وقدر وبها تاچه درجه گرانقدر و مورد اعجاب تواند بود .

درتوصیف شبدیز، اسب شیرین، و تیزپوئی و تکاوری او فراموش‌نمیکند که پای‌بنداسب زنجیری ازطلاست که اگرمانندآهن‌محکم نیست از نظر علاقه‌خداوند اسب براهوار بادپیماچیزی کمتر از پای‌بند زرین سزاوارآن‌نخواهد بود .

بر آخور بسته دارد ره‌نوردی
کزاو در تك نیابد بادگردی
سبق برده ز وهم فیلسوفان
چو مرغابی نترسد زآب وطوفان
بیك صفرا که بر خورشید رانده
فلك را هفت میدان باز مانده
بگاه کوه گردی آهنین سم
گه دریا بریدن خیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار
چوشب کارآگه وچون صبح بیدار
نهاده نام آن شبرنگ شبدیز
براو عاشق‌تر از مرغ شباویز
یکی زنجیر زر پیوسته دارد
بدان زنجیر پایش بسته دارد

دروصف شمایل لیلی که ازدوران خردی گذشته بآغاز دوران شباب‌دوشیز گی رسیده کلك خیال پرست و زیبائی شناس نظامی رقاصی میکند و نقشهای شگفت‌پدید میآورد . تاصورت لیلی دربرابر ما جان میگیرد اما گرداگرد این زیباروی‌دلباخته آنچه برای‌تشبیه بکاررفته دیده میشوند که هریك بحساب خود قدر ومنزلتی دارند واحیاناً مارا ازتوجه‌بشمایل لیلی دور ساخته بخود نگران میسازند .

سر دفتر آیت نکوئی
شاهنشه ملك خوبروئی
رشك رخ ماه آسمانی
رنج دل سرو بوستانی
محراب نماز بت پرستان
قندیل سرای وسرو بستان
پیرایه گر پرند پوشان
سرمایه ده شکر فروشان
سیراب گلش پیاله در دست
از غنچه نوبری برون جست
سرو سهیش کشیده تر شد
میگون رطبش رسیده تر شد
میپرست بباغ دلفروزی
میکرد بغمزه خلق سوزی
از آهوی چشم نافه وارش
هم نافه هم آهوان شکارش
وز حلقه زلف وقت نخجیر
بر گردن شیر بست زنجیر
ازچهره گل‌ازلب‌انگبین کرد
کان دید طبر زدآفرین کرد
زلفش ره بوسه خواه میرفت
مژ گانش خدا دهاد میگفت
قدش چو کشیده زاد سروی
رویش چو بسرو بر تذروی

لبهاش که خنده بر شکر زد		انگشت کشیده بر طبر زد

در توصیف پدیده‌های دیگر مانند صبح و شب و بهار و خزان و هزاران نقش بدیع دیگر افسانه‌سرای گنجه را استادی مسلم است وهرچه توصیف میکند باهمان دقت نظر و موشکافی ویژه خود با تشبیهات نغز و دل‌انگیز فاخر ومهذب‌وآراسته زیب‌وزینت یافته است اما آنهمه پدیده ها را از چشم مردمیکه‌خداوندان جاه‌ومالند میبیند وبآنچه بادیه نشینان عرب یا چوپانان و کشت ورزان دیار مابدان محشورند چندان توجهی ندارد . بهاری با برکت و نوازشگر بوستان را پیرایه زیبا وخلعت اردیبهشت میپوشد اما در این‌بوستان شیرین ومعاشران وندیمان او بگشت و گذار مشغولند و دختری ساده و بی‌پیرایه‌روستائی‌از آن جا نمیگذرد و از گلهای پرنکهت گلزاری برای خویش دسته نمی‌بندد .

چو پیر سبز پوش آسمانی		ز سبزه بر کشد بیخ جوانی
جوانان را و پیران را دگربار		بسر سبزی درآرد سرخ گلزار
گل از گل تخت‌کاوسی برآرد		بنفشه پر طاوسی برآرد
بسامرغا کـه‌عشق‌آوازه گردد		بسا عشق‌کهن کان تازه‌گردد
چوخرم شدبشیرین جان‌خسرو		جهان میکرد عهد خرمی نو
گل ازشادی علم در باغ میزد		سپاه فاخته بر زاغ میزد
سمن ساقی‌ونرگس جام دردست		بنفشه در خمار وسرخ گل‌مست
شمال انگیخته هر سو خروشی		زده بر گاو چشمی پیلگوشی
سهی سرو از چمن قامت کشیده		ز عشق لالـه پیراهن دریـده
بنفشه تاب زلف افکنده بردوش		گشاده باد نسرین را بنا گوش
هوا برسبزه گوهرها گسسته		زمرد را بمـروارید بسته
نموده نـاف خـاك آبستنی‌ها		ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها
غـزال شیرمست از دلنوازی		بگرد سبزه با مـادر ببازی
تذروان بر ریاحین پر فشانده		ریاحین در تذروان پر نشانده

ز هر شاخی شکفته نوبهاری | گرفته هر گلی بر کف نثاری
خرامان خسروو شیرین شب و روز | بهر نزهت گهی شاد ودل افروز

بهار لیلی نیز از فروردین ماه شیرین پای کم ندارد و در صحرای سوزان عربستان بادمشکبیز بهاری خیمه لیلی را از نکهت گل و بوی بنفشه معطر میسازد.

چون پرده کشید گل بصحرا | شد خـاك بروی گل مطرا
خندید شکوفه بـر درختان | چون سکه بروی نیك بختان
از لاله سرخ و از گل زرد | گیتی علم دورنگی بر کرد
از برگ و نوا بباغ و بستان | با برگ و نوا هزار دستان
شادابی سبزه‌های نـو خیز | از لؤلؤی تر زمرد انگیز
لاله ز ورق فشانده شنگرف | کافتاده سیاهیش بدان حرف
زلـفین بنفشـه از درازی | در پـای فتـاده وقت بـازی
غنچه کمر استوار میکـرد | پیکان کشیی ز خار میکرد
گل یافت ستبرق حریـری | شد بـاد بگوشواره گیری
نیلوفر از آفتاب گلرنگ | بـر آب سپر فکند بی جنگ
سنبل سر نـافه باز کرده | گل دست بدو دراز کرده
شمشاد بجعد شانه کـردن | گلنار به نـار دانه کردن
خورشید ز قطره‌های بـاده | خون از رگ ارغوان گشاده
گل دیده ببوس باز میکرد | چون مثل ندید ناز میکرد
هـر فاخته بـر سر چناری | در زمزمهٔ حـدیث یـاری
در فصل گلی چنین همایون | لیلی ز وثـاق رفت بیرون

ماه سوم بهار در شرفنامه نیز بر جهان وجود نعمت میباشد و بر فرق ریاحین گوهرهای آبدار نثار مینماید اما پهنه‌ای که موکب بهار در آن بفرمانروائی نشسته بسیار وسیع است که در آن گوزنان و آهوان را نیز مجال تکاپوی و تمتع از این همه زیبائی آفرینش فراهم است.

زبار گران خوشه خم گشته بود | تك و تاب ونخجیر کم گشته بود
ز برق آمده ابر نیسان بجوش | بــر آورده تندر بتندی خروش
رگ رستنی در زمین گشته سخت | برقص آمده بــر گهای درخت
دو نوباوه هم تود و هم برگ تود | ز حلوا و ابریشم آورده سود
زمین چون زر و آب چون لاجورد | چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد
گره بــر کمر بر زده ساق جو | رسیده بدهقان درود درو
شکم کرده آهوی صحرا بزرگ | برو تیزتر گشته دندان گرگ
پی گور چون زهرهٔ گاو سست | گوزن از بیابــان ره کوه جست
ز نوزادن آهوان سره | جهان در جهان یکسر آهو بره

درداستانهای غنائی بهمانگونه که دروصف دل انگیزی بهارو طراوت صبحگاهان برای سخن‌پرداز فرصت‌های بسیارفراهم میشود درهنگام سوك وماتم ومرگ عزیزان نیز همان‌پدیده‌های طبیعی اندوهگین و گرفته خاطر میشوند و گل چهره میخراشد و فاخته ناله حزن‌انگیز برمیآورد . استاد بزم‌آرای گنجه در این هنگامه‌ها ازبهار در میگذرد و بتوصیف خزان وبرگ ریز باغ و بوستان میپردازد تا با سوگ وناله غمگساران بشری هم‌آهنگی پدید آید ، چنانکه در هنگامه مرگ لیلی خزان را چنین توصیف میکند .

شرط است که وقت برگ‌ریزان | خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ | بیرون چکد ازمسام سوراخ
قارورهٔ آب سرد گردد | رخسارهٔ باغ زرد گردد
شاخ آبلهٔ هلاك یابد | زر جوید برگ و خاك یابد
نرگس بجمازه برنهدرخت | شمشاد در افتد از سر تخت
سیمای سمن شکست گیرد | گل نامهٔ غم بدست گیرد
چون باد مخالف آید از دور | افتادن برگ هست معذور
انداخته هندوی کدیور | زنگی بچگان ترك را سر

سیب از زنخی بدان نگونی برناد زنخ زنان که چونی
نار از جگر کفیدهٔ خویش خونابه چکانده بر دل ریش
بر پسته که شد دهن دریده عناب بدور لب گزیده
در معرکه چنین خزانی شد زخم رسیده گلستانی
لیلی ز سریر سربلندی افتاد بچاه دردمندی
شد چشم زده بهار باغش زد باد طپانچه بر چراغش
گرمای تموز ژاله را برد باد آمد و برگ لاله را برد

و این ماتم در مرگ شیرین نیز پراندوه‌تر و غم‌انگیزتر جلوه میکند و من سطری چنداز آن توصیف راخیر ختام این مقالت قرارمیدهم:

غباری بردمیده از راه بیداد شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
برآمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی‌دشت بادی تند برخاست هوا را کرد باخاک زمین‌راست

۸

سنائی غزنوی و معاصران او

ادبیات توصیفی ایران ازسده ششم تا نیمه نخستین سده سیزدهم یعنی تا یکصد سال پیش نسبت بسده‌های قبلی تفاوت واختلاف آشکاری پیدامیکند که میتوان بخش بزرگ آن اختلافات را تحت عنوان سبك نموداری یا آنچه اروپائیها بآن‌سمبولیك نام میدهند خلاصه کرد.

برای روشن شدن این بیان باید بچند وجه اختلاف که در این دوره نسبت بدوره‌های پیشین مشهود است اشاره کرد. نخست آنکه درپدیده‌های طبیعت که ذوق شاعررا متأثر میکند تنوع مخصوص و آشکاری مشاهده نمیشود یعنی آثار تازه‌ای ذهن سخن‌سرایان رابخود متوجه نمیکند.

بهار وخزان وزمستان باغ وبوستان وپرندگان نواگـر که باز همان فاخته وبلبل هستند و گاهی تذرودراج وطاوس نیز بآنها اضافه میشوند در صحن گلگشت بنواگری‌میپردازند وذهن گویندگان را بخود مشغول میدارند. شب وروزوخورشید وماه‌وستارگان آسمان یعنی صورفلکی و کهکشان بجلوه گری‌مشغولند و گویندگان که‌اثر ذوق تیز ودیده موشکاف گویندگان سلف را درپیش روی خویش دارنـد از تشریح جزئیات لطف و زیبائی این آثار طبیعی‌چنانکه آن مناظر دربرابرمامجسم گردد پرهیزدارند و مانند آنست که این پدیده‌ها را عادی و مأنوس یافته و دیگر آنهارا سزاوارشرح وتوصیف نمیدانند. درعوض این پدیده‌هارا نمودارجهان‌تأثرات وعوالم باطنی میشناسند وبتوصیف آن عوالم وتأثرات میپردازند. مثلا بلبل ازحیث

جثه کوچك و رنگ خاکی و چهچه دل انگیزی که در بهار برای خواندن جفت خویش از نای کوچك خویش بر میآورد مورد توجه نیست بلکه از همان نظر که نمودار دلبستگی و عشق افروخته آدمی است وصف میشود و پروانه از نظر آن رنگ آمیزی دلپذیری که طبیعت درباره وی بکار بسته و گردشی که صبحگاهان بهار روی گلهای چمن میکند ذوق گوینده را نمی‌فریبد بلکه بخاطر آنکه خود را در عشقی که بشمع افروخته دارد میسوزاند و مانند عاشقان بزرگ روزگار جان را پای معشوقه بی‌اعتنا قربانی میکند شایسته توصیف میشود و دیگر پروانه آن حشره کوچك و کرمك بالدار نیست بلکه نماینده عشق ملتهب و گدازنده آدمی میشود. چنانکه افصح المتکلمین سعدی شیرازی در بوستان خویش کیفیت این نمودار را چنین توصیف کرده است :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست — ترا گریه وسوز وزاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من — برفت انگبین جان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود — چو فرهادم آتش بسر میرود
همیگفت و هر لحظه سیلاب درد — فرو می‌دویدش برخسار زرد
که‌ای مدعی عشق کار تو نیست — که‌نه صبرداری نه یارای زیست
تو بگریزی ازپیش یك شعله خام — من استاده‌ام تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت — مرا بین که ازپای تاسر بسوخت
نرفته ز شب همچنان بهره‌ای — که ناگه بکشتش پریچهره‌ای
همی گفت ومیرفت دودش بسر — چنین است پایان عشق ای پسر
مکن گریه بر گور مقتول دوست — برو خرمی کن که مقبول اوست

در توصیف چهره و قامت نازنینان و زیبارخان نیز همین اعراض از بیان جزئیات چهره و رنگ رخسار و تناسب اندام و خرام پر از طنازی و دلفریبی و رویهم نمایش آنچه از نظر زیبائی و لطافت سزاوار توجه است و گزیر به توصیفاتی که در

جهان پندار قابل درك است و نمونه‌ای درعالم ظاهر ندارد مشهود است تا آنجا که شمایل دلبندان درجهان شعرمانند همان تصویرهائی میشود که نقاشان دیار ما از زیبا رخان میکشیدند که هرچند از کمال هنرمندی مایه‌ور بود ولی در عالم خارج و جهان عیان بهیچ آفریده‌ای شباهت نداشت وتنها نمودار آن زیبائی بود که نقاش در فراخنای اندیشه تصور میکرد. این همان کیفیتی است که استاد سخن سرای گنجه اززبان شاپور نقاش بشیرین میگفت.

هر آن صورت که صورتگر نگارد — نشان دارد و لیکن جان ندارد
مرا صورتگری آموختستند — قبای جان دگر جا دوختستند

با وصف آنچه گفته شد سخن گستران بزرگ دیار ما گاهی در بیان همان پدیده‌هائی که استادان سلف با آن روانی ودل‌انگیزی توصیف کرده‌اند با مهارت و هنرمندی بسیارطبع سرشار خویشرا میآزمایند ودراین‌هنرعظمتی‌مخصوص‌است زیرا آنگاه که سرمشق استادی دربرابر است بوجودآوردن شعری که تاب‌برابری‌باآن بیاورد بسیار دشوار است.سید حسن غزنوی مشهور به اشرف یکی از فصیحترین شاعران سده ششم این نکته را دربسیاری ازقصاید غرای خویش نشان داده است و درتوصیفاتی که ازبهار وخزان وسایر پدیده‌های طبیعت ازذوق هنرمندوی تراوش کرده‌استاین هنرمندی آشکار است: باین بهاریه توجه بفرمائید.

هم اکنون باز نقاش طبیعی خامه برگیرد
زصنع عالم آرایش جهان زیب دگر گیرد
گهی بر دوش ابر تیره زنگاری زره بافد
گهی از لاله تیغ کوه شنگرفی سپر گیرد
سحاب پر زنم چشم نبی بی سپر گردد
نسیم صبحدم رسم رسول بی پدر گردد
صبا نقاش و عطار است پنداری که پیوسته
چو نقاشی بپایان برد عطاری ز سر گیرد

طبیعت گر درختان را مطرا میکند شاید
که چون گردد مطرا عود قیمت بیشتر گیرد
دم باد سحر چون مجمر گل را بر افروزد
سراسر طارم بستان بخار عود بر گیرد
براند بر گلستان ابر نیسان آب و نندیشد
که رخسار لطیف گل خود از بادی اثر گیرد
هم اکنون لاله چون اصحاب کهف از خواب برخیزد
چو نرگس نیز یکچندیش سودای سهر گیرد
چو مفتونان کنون بلبل هزاران راز بگشاید
چو دلداران کنون گلبن هزاران راز در گیرد

قاضی فضل پسر یحیی هروی در قصیده‌ای که به پیشگاه عارف بزرگ صنائی غزنوی تقدیم کرده طلیعه نوروزماه را با همان هنرمندی منوچهری دامغانی توصیف میکند واگر در شرح جهان محسوس بپایه استاد دامغان نمیرسد در برابر ساختن پدیده‌ها با تصورات زیبائیهای جهان پندار بآن توصیف دلکشی وفریبائی خاصی بخشیده است که میفرماید:

چون همی از باغ بوی زلف یار ما زند
هر که متواریست اکنون خیمه بر صحرا زند
دلبرا کنون هر کجا رنگی است رخت آنجا برد
عاشقا کنون هر کجا بوئیست آه آنجا زند
بینوایان را کنون دست صبا از شاخ گل
حجله از دینار بندد کله از دیبا زند
هودج متواریان را نقشبند نو بهار
قبه از بیجاده سازد پایه از مینا زند

برسر دوراه جان از رنگ و بوی گل همی
باد گوئی کاروان خلخ و یغما زند
از تعجب هر زمان گوید بنفشه‌کای عجب
هر که‌زلف یار دارد چنگ چون‌درماز ند؟
عاشقی کوتا کنون بی‌زحمت لب هرزمان
بوسه‌ها برپای این گویای ناگویا زند
گر هزار آوا بگل نوبت زند بشکفت از آنك
هر کجا گل‌شه بود نوبت هزار آوا زند
دی گذشت امروز خوش‌زی‌زانکه خود دست صبوح
حلقه بر سندان عشرت خانه فردا زند

خود سنائی نیز ازدیدار جمال آفرینش فارغ نیست ودر روزگار بهار دامان بلند کوهسار وفرش رنگارنگ ومنقش گل و گیاه که طبیعت پیش وی گسترده دل را دربرش میگشاید ولی افکاریکه رسیدن بهار و خودآرائی باغ و بوستان در وی زنده میکند باجهان معنی وعالم تصور وپندار وی که ازعرفان بهره بسیار برگرفته ارتباط پیدا میکند وازاین‌پیوند بهارسنائی‌ونقشبندیهای صنع جلوه دیگرپیدا میکند چنانکه میفرماید :

باز متواری روان عشق صحرائی شدند
باز سرپوشیدگان عقل سودائی شدند
باز مستوران جان ودل پدیدار آمدند
باز مهجوران آب و گل تماشائی شدند
باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ
بهر این نورستگان در کهنه‌پیرائی‌شدند
باز بینادیدگان همچو نرگس‌درخزان
دربهار از بوی گل جویای بینائی‌شدند

از پی چشم شکوفه دستهای اختران
بر صلایه آسمان در توتیاسائی شدند
تا عیار عشق عیاران پدید آرند باز
زرگران نه فلك در مرد پالائی شدند
چون دم عیسی چلیپا گرشدند این بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند
بیدلان در پردهٔ ادبار متواری شدند
دلبران در حلقه اقبال پیدائی شدند
زاغها چون بینوایان دم فروبستند باز
بلبلان چون طوطیان اندر شکرخائی شدند
روزها اکنون بگه خیزند چون مرغان همی
روزها مانا چو مرغان هم تماشائی شدند
اینت زیبا طبع چابك دست کز مشاطگیش
آنچنان زشتان بدین خوبی و رعنائی شدند
مطربان رایگان در رایگان آباد عشق
بیدل ودم چون سنائی چنگی و نائی شدند

ادیب صابر ترمذی که از سخنوران نامدار سده ششم است کـه خزان را با دیدگان ظاهرمینگرد ولی درمشاهده ظواهر هرچه بیادش میآید ازجهان نامحسوس وعالم اندیشه است ، جزئیات را بادقت وموشکافی مینگرد و بیشتر وزیادتر ازبسیاری ازگویندگان می بیند ولی هرچه دایره آزمایشهای محسوس برای او وسیعتر میشود بیانش زینت معنوی زیادتر پیدا میکند تا آنجا که رنگ وتناسب عیان در برابر تجلی آن رنگها در برابر ذوق شاعر محو میگردد :

نگه کن بدان باغ دلبر که بود　　　گشاده در او هـر دلـی را دری

بهر سوی او خرمن لاله‌ای بهر گـام او تـوده عنبری
بپا هر درختی چو یك خسروی بسر هر یکی را بدیع اختری
زبی مهری لشکر مهرگـان نبینی کنون اختری بر سری
بهار از زمرد همی بر درخت بیاویخت چون دلبری زیوری
حزیران زمرد همی زر کند زهی من غلام چنین زرگری
هم اکنون خزان بینی از شرمسر درآرد بکافورگون چـادری
درخت آنگهی کاسمان گونه بود ندیدم ز اختر بر او پیکری
کنون کاسمان رنگ او بازخاست پدیدآمد از هر سویش اختری
بگوهر بماند همی سیب سرخ شنیدی چنین کم بها گوهری
گر آبی باختر بماند از اوست که او مادری بود و این دختری
چرا ناز مانده اخگر است که ناید چنین سودمند اخگری

انوری استاد بزرگ ابیوزد که از بزرگان مسلم ادب فارسی است در وصف منظره بوستان و خرمی باغ ، استاد دامغانی را بخاطر میآورد که پخته‌تر و کار کشته تر گشته از فصاحت و روانی کلام مایه و توشه یافته در وصف زیبائی ها هنرنمائی میکند.

روز عیش و طرب بستان است روز بازار گل و ریحان است
توده خاك عبیر آمیز است دامن باد عبیر افشان است
از ملاقات صبا روی غدیر راست چون آژده سوهان‌است
تا کشیده است صبا خنجر بید همه گلزار پراز پیکان است
فلك ازهاله سپرساخت مگر با چمنشان بجدل پیمان است
میل اطفال نبات از پی قوت سوی بالا بطبیعت زان است
که کنون ابر دهد روزیشان هر کرا نفس نباتی جان است

باز در پرده الحان بلبل | مطرب بزمگه مستان است
کز پی بزمگه نوروزی | باغ را باد صبا مهمان است

چهره باغ ز نقاش بهار | بنکوئی چو نگارستان است
ابر آبستن دری است گران | وز گرانیش گهر ارزان است

در توصیف موی دلبند زیباروی خویش کمال‌الدین کمالی بخارائی را غزلی‌است که اگر شمایل محبوبه شاعر را در نظر ما بجلوه گری نمی‌اندازد بازتشبیهات متوالی ما را بیاد همه آن توصیفاتی میاندازد که شاعران هریك برسبیل نمودار برای این‌زیور سیاه ومعطر ماهرویان بقالب شعر در آورده‌اند:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم | شب صورت وشبه صفت و مشك پیکرم
ترکیبم ازشب‌است و زروز‌است مرکبم | بالینم از گل است و ز لاله است بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم | یا بر کران روز بود روز شب سرم
جنبان‌تر از هوایم و لرزان‌ترم ز آب | تیره ترم ز خاك و همیشه بر آذرم
با ورد هم نشینم و با دود هم قرین | با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم درجوار مشکم و هم در پناه گل | هم پایه عبیرم و هم رشك عنبرم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای | ابر زره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج | جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
همچون دل مخالف صاحب‌شکسته دلم | مانند عیش دشمن عمرش مکدرم

من ازشاعران سده‌ششم که درادبیات توصیفی ایران قدرت داشته‌اند ازیکی‌از بزرگترین و زبردست ترین آنها عامداً سخن‌نگفته‌ام واورا که دروصف‌چیره‌دستی بی‌مانند دارد برای‌مقالت آینده‌میگذارم‌تاحق وی دراین هنر ادا شده باشد و اینك بحث خودرا با توصیفی از عبدالواسع هروی که از گویندگان اواخر سده ششم است بپایان میآورم ـ بهاریه اواینست:

شاه فلك ز تخت شرف بار میدهد — گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
سروان چوسروران حشم صف کشیده اند — یعنی که شاه تخت فلك بار میدهد
تا بر سر عروس چمن درفشان کند — دریا بابر لؤلؤی شهوار میدهد
هر گوهر نفیس که درکان نهاده بود — خورشید و باد صبح بگلزار میدهد
گلبن حکایت ازبت کشمیر میکند — سوسن نشان ز نعمت فرخار میدهد
یاقوت آبدار گرامی همی شود — از قطره‌ای که ابر بگلزار میدهد
زرد و نزار نرگس بر بارتن درست — از اشك لاله گونه بیمار میدهد
فر مدیح صدر جهان عندلیب را — بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد

۹

استاد شیروان

سخن درباب ادبیات‌توصیفی ایران‌درسده ششم هجری بطرزتوجه و برخورد استاد بزرگ گنجه نظامی باپدیده‌های طبیعی بود وباشواهد و نمونه‌های متعدد نشان دادم که مناظری که ازخامه افسونگر وی زینت‌بخش ادبیات کشورماشده باهمه‌دقت وموشکافی که درجزئیات آن مناظردارد ازآن پدیده‌هاست که تمتع از آن‌ها برای مردم عادی دشواراست وآنانکه ببوستانهای اومیروند وباشبهای پرستاره ودرخشان یاتیره و گرفته آن‌محشورند یاصاحبان دستگاه و نعمت وعزتند که نزهت وخرمی‌را با آراستگی‌وشکوه دمساز کرده‌اند یا دانشمندان صاحب‌نظرند که در جهـان تصور پدیده‌های طبیعی را آراسته با نگار گریهائی که استعارات و تشبیهات دلکش نظامی دربرابر دیدگان باطن آنها میاوردمشاهده میکنند وهمین توجه بجهان نا محسوس برای آنها بلطف وزیبائی ودلکشی‌منظرطبیعی‌میافزاید.

شاعر بزرگ شیروان افضل‌الدین خاقانی که معاصر نظامـی است و گوینده گنجه میخواست خاقانی برمرگ وی دریغاگوئی ومرثیه سرائی کندبردر گذشت وی اشك میریزد در این طرز توصیف همان‌رویه نظامی را اختیار کرده است. مرد جهاندیده که بخشی‌بزرگ ازآسیای صغیر وشبه جزیره‌عربستان را سیاحت کرده و بزیارت‌خانه خدا ومرقدمطهر رسول‌اکرم‌نایل‌آمده ودرسفر بایران ری و تبریز را دیده است‌درمورد شهرهای کشورما چنانکه درباره مدائن کرد باهمان ذوق‌تیزوطبع سخن‌آفرین که حشمت وغنا باآن ملازم است‌بتوصیف میپردازد و این وصفها چنان است که‌روزیکه‌دیوارها فروریزد ومرغان نواگراز گلستانها آشیان برچینندمناظری

که خاقانی بوجود آورده‌است بهمان آراستگی وزینت برجای خواهد ماند زیرادر جهان اندیشه چیزی نابود نمیشود ویادبودها همواره درفراخنای تصوردیگران بهمان جلوه‌ورنگ ونگار باقی خواهد ماند.

خاقانی دردوقصیده بسیار هنرمندانه بتوصیف اصفهان وخراسان پرداخته‌است دراین دوشهر اززمان اوتاسده سیزدهم هجری دگرگونیهای بیشماررخ داده وهمه چیز دراثر بیداد سپاهیان چنگیز وتیمور ودیگران ازمیان رفته وباخاك برابرشده‌یا درجای آنها پادشاهان صفوی بناهای‌دیگر وتفرجگاههای تازه‌بر آورده‌اند و از آن مناظری که خاقانی دراصفهان دیده ویا تصور کرده است اثری برجای نیست اما آنچه خاقانی باین دو شهرداده است هرگز کسی را توانائی آن نیست که از آنها بازپس بگیرد.

چند بیت ازقصیده او راجع باصفهان چنین است.

نکهت حور است یا صفای سپاهان — جبهت جوزاست یا لقای سپاهان

چون زر جوزائی اختران سپهرند — سخته بمیزان ازکیای سپاهان

دیده خورشید چشم درد همی داشت — از حسد خاك سرمه زای سپاهان

لاجرم آنك برای دیده خورشید — دست مسیح است سرمه‌سای‌سپاهان

نیل کم از زنده‌رود ومصر کم ازجی — قاهره مقهور پادشاه سپاهان

وقصیده دیگر که درباره خراسان‌سروده واز اینکه اورا برای رفتن‌بآن شهر اجازه‌نداده‌اند دلتنگ است ومیخواهد ازراه دریا کنارمازندران‌بآنجا برسددرتوصیف آن خطه چنین هنرنمائی میکند.

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم
تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یابم

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه
دم آن مجمر سوزان بخراسان یابم

درجهان بوی وفانیست‌وگرهست آنجاست
کاین گل از خار مغیلان بخراسان یابم

دل مرغان خراسان را من دانه دهم

که زمرغان دل الحان بخراسان یابم

من مرید دل پیران خراسانم از آنك

شهسواران را جولان بخراسان یابم

برسر خوان جهان خرمگسانند طفیل

پرطاوس مگس ران بخراسان یابم

از ره ری بخراسان نکنم رای دگر

که ره از ساحل خزران بخراسان یابم

سوی دریا روم و بـر طبرستان گذرم

کافتخار طبرستان بخراسان یـابـم

چون زآمل رخ آمال بگرگان آرم

یوسف دل نه بگرگان بخراسان یابم

من که خاقانیم از آب نشابور بچشم

بنگرم صورت سحبان بخراسان یابم

استاد شیروان از همه پدیده‌های جهان صنع متأثر است و همه چیز را با آن چشم تیز بین که جزئیات ازوی پنهان نیست مینگرد و بتوصیف آنها میپردازد اما در میان تمام آن پدیده‌ها و مناظر در درجه اول بصبح نورانی واز آن پس بباغ و گلها ورياحين وپس از آن بآلات طرب وموسیقی شیفتگی بسیاردارد و آنگاه که دردل شب بقبه نیلگون فلك مینگرد ستارگان نورپاش آسمان ذوق صاقی او را میفریبند و چشمك كواكب ويرا بطبع آزمائی میکشاند. اماصبح نورانی رااستاد شیروانی طلیعه سعادت و آغاز جنبش ذوق وراهنمای عشق ومقدمه کوشش وتلاش وروشنائی نیرومندی میداند که در پرتو آن میتوان بمطالعه دقایق نامحسوس و دشوار دانش وحکمت پرداخت. وبنابراین در هرفرصتی که پیدا میشود دریچه‌صبح را میگشاید واز آنجا

بمشاهده آفرینش یا مدح عالمان دین و بزرگان کشور و یا ستایش دلبند خویش مشغول میشود.

علت علاقه خاقانی بصبحگاهان که درمحامد آن قصاید وترجیع بندهای بلند سروده است یکی احتمالا آنست کـه بامدادهای شیروان کـه مهرجهانتاب تیغ کوهسارها را زراندود میکند وفرق درختان وچمن‌ها ومزارع اطراف را که تاچشم کار میکند سبز و خرم است بازر ناب شست و شو میدهد از دیگر شهرهای ایران دل‌انگیزتر و نشاط آورتر است ومادر ادبیات فارسی بشهرهائی میرسیم کـه سخن سرایان تجلی یکی ازپدیده‌های طبیعت رادرآنجا بافروغ‌تر ازدیگر شهرهای‌ایران یافته‌اند. چنانکه صبح نیشابور وشام هرات و بهار شیراز و ماهتاب دریاکنارهای گیلان ومازندران رابارها ستوده‌اند وشام هرات وچند شهردیگررا نیز که خورشید درآن زودتر ازسایر نقاط پشت کوهسارها پنهان میشود و یك غروب غیر طبیعی که سایه روشن‌طولانی چیزی نیست پدید میآورد محزون‌یافته‌اندوخاقانی نیز که بااین پدیده‌های بسیار دل‌انگیزطبیعی از کودکی محشور بوده است وهرچه را دلپذیر و گیرنده وزیبا یافته بااین زیبائی آفرینش همانند کرده وذوق را بانور صبحگاهی درخشان‌ساخته است .

سبب دیگر آنست که استاد شیروان بیشتر درهنگام مدیحه سرائی با توصیف صبح‌آغاز سخن میکند و صبح نورانی را سخن سرایان دیار مـا همواره بفال نیك گرفته تهنیت وستایش را باوصف این پدیده خجسته‌و میمون‌طبیعت شروع کرده‌اند وکمترمدایح خود را با وصف شب تیره که پیش مردم نامیمون و کدورت خیز و اندوه زای بوده است آغاز نموده‌اند. با اینهمه شگفتی آنجاست که گاهی شکوائیه بسیار غرائی را باتوصیف صبح شروع میکند بااین تفاوت که آن صبح خون‌آلود و غم‌انگیز و ماتم زده‌ایست که خاقانی اولین شعاع نوررا از دریچه زنـدان مینگرد و همه چیزرا زشت ونفرت‌آور میبیند .

یکی ازبامدادهای‌نورانی خاقانی‌در آغاز قصیده معروف اوست که‌در هنگام زیارت خانه خدا ساخته است وچند بیت‌آن چنین است :

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه زان آینه خاتون عرب‌را نگرند
در پس آینه رومی زن رعنا بینند
اختران عود شب‌آرند و برآتش فکنند
خوش بسوزند وصبا خوشدم از این جا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاك زدندانش مطرا بینند
خود فلك شقه دیبای تن کعبه شود
هم زصبحش علم شقه دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله زچشم
تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند
دم ونم تیره کنند آینه ، این آینه بین
کز نم گرم ودم سرد مصفا بینند

صبحهائی دیگر که‌در ترجیع بندهای شیوای او دیده میشود از آن بامدادان با طراوت است که مشکوی مزین وآراسته‌ای را منور میسازد وهرچیز که زیبا و گران‌بها ومایه سلامت‌وتوان آدمی‌است وآنچه درجهان تصور اوازنظر تداعی‌معانی میتوان با این پدیده طبیعی بمناسبتی درآمیزد درذهن گوینده شیروان‌میگذرد و او همه را درپیش اولین‌تابش خورشید میریزد:

صبح چون جیب آسمان بگشاد — هاتف صبحدم زبان بگشاد
پر فرو کوفت مرغ صبحدمی — دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان و ناله کوس — نفخه صور در دهان بگشاد
چشمه دل فسرده بود مرا — زآتش صبح در زمان بگشاد
دل من بی میانجی از پی صبح — کیسه‌ها داشت از میان بگشاد

صبح بی منت از برای دلم نافه‌ها داشت رایگـان بگشاد
ریزش ابر صبحگاهی دیـد طبع من چون‌صدف‌دهان‌بگشاد
دعـوت عاشقانه می کـردم بخت درهـای آسمان بگشاد
الصبوح الصبوح مـی گفتم عشق خم خانه روان بگشاد
شاهـد دل در آمد از در من بند لعل از شکرستان بگشاد
گـه بلب‌ها زآتش جگرم آب حیوان بامتحان بگشاد
گه بـدندان ز رشته جانم گره- غم یکان یکان بگشاد
گفت خاقانیا تو زان منی این بگفت آفتاب از آن بگشاد

صبحی دیگر که‌بارگاه راروشن‌میکندتمام تزئینات وتجملات آ نرادرخشان‌تر و زیباتر میسازد و برهمه پدیده‌ها وپندارها فروغ وجلای تازه میبخشد وپرتوی از آن بباطن آدمیان ودل عاشق‌پیشه خاقانی نیز میتابد تا هرچه تیر گی‌وافسرد گی‌و کدورت است ازآن زدوده شود. صبحی است که درآن هیچ سیاهی حتی ازلکه‌های ابر که گاهی چهره درخشان‌خورشید را میپوشاند پدید نیست.

لاف از دم عاشقان زند صبح بیدل دم سرد از آن زند صبح
چون شعله آه بیدلان نقب در گنبد جان‌ستان زند صبح
بازیچـه روزگـار بیند بس‌خنده که برجهان زندصبح
صبح ار نه مرید آفتاب است چون آه مرید سان زند صبح
گر عاشق شاه اختران نیست پس‌چون دم‌جان فشان‌زندصبح
شاهد پس پرده دارد آنك شاید که دم از نهان زند صبح
آن‌یك دو نفس که دارد از عمر با شاهد رایگان زند صبح
بس‌بی‌خبر است ازاند کی عمر زان خنده عاقلان زند صبح
معشوق من است صبح اگرنی چون خنده بی‌دهان زند صبح
چون نافه مشك شب بسوزد بس‌عطسه که آنزمان زندصبح

در بوستان‌و گلزارهای خاقانی‌در هنگام بهار گلهای گونا گون هریك بارنگ

ونکهتی ویژه خویش جلوه گری دارد وهریك یکی ازپرندگان نواگر را از نظر همان رنگ‌وعطرفرح انگیز بسوی خویش جلب میکنند. اما شرح زیبائی‌وطربناکی باغ بهمین وتوصیف پایان نمیپذیرد زیرا گلهای گلزار بزیبائی خویش مغرورند و پرندگان نیزهریك دلبندخویش راازدیگر گلها برترمیشناسند ومباحثه‌ای دانشمندانه میان آنها درمیگیرد وناچار بهمان گونه که شیخ‌فریدالدین عطار کرد داوری پیش عنقا میبرندتانظرنهائی بدهد واین‌داوری پایان یابد. باغ آراسته‌ای است که‌ساکنان و گردش کنندگان گلزارها همه‌دانشمندان جمال‌شناس وصاحب نظرندواندیشه‌های ژرف دارند وخاقانی با آنها درمباحثه‌ای که‌درباغ برپا کرده‌اند همنشین‌است‌وقضاوت اورا چنانکه گوینده فرنگی دراینگونه مناظرات بشاعر واگذار میکرد وسخن‌اورا حجت میشناخت نمی پذیرد بلکه قاضی و داور مرغان از میان خود آنها بر گزیده میشود و گوینده شیروان‌نیز ناچارازپذیرفتن آن است‌واین مناظره‌دلپذیرچنین‌است.

دوش ز نو زادگان مجلس نو ساخت باغ
مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب
داد بهر یك چمن خلعتی از زرد و سرخ
خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب
اول‌مجلس که باغ‌شمع گل‌اندر فروخت
نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب
ژاله بر آن جمع ریخت روغن‌طلق ازهوا
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار
سوسن سوزن نمای‌دوخته خیرالثیاب
مجمر گردان‌شمال‌مروحه‌زن شاخ بید
لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان گرد آمدند
شب‌شده‌چون‌شکل‌موی‌مه‌چو کمانچه‌رباب
فاخته گفت از نخست‌مدح‌شکوفه که نحل
سازد از آن برگ تلخ مایه شیرین‌لعاب
بلبل گفتا که گل به‌زشکوفه است از آنك
شاخ جنیبت کش‌است گل شه‌والا جناب
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
کاندك بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که سروهست زمن پای لنگ
لاله ازاو به که کرد دشت بدشت انقلاب
صلصل گفتا باصل لاله دورنگ است‌ازاو
سوسن یکرنگ به چون‌خط اهل ثواب
تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن بدانك
فاتحه صحف باغ اوست گه فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت ازسمن نرگس بهتر که هست
کرسی جم ملك او وافسر افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
کوست خلیفه طیور داور مالك رقاب
هاتف حال این خبرچون سوی‌عنقارساند
آمدودرخواندشان راند به پرسش خطاب
قمری کردش‌ندا کای شده از عدل تو
دانه انجیر زرد دام گلوی غراب

ما بتو آورده‌ایم درد سر ار چه بهار
درد سر روزگار برد ببوی گلاب

خیل ریاحین بسی است ما بکه شادی کنیم
زینهمه شاهی کراست کیست بر تو صواب

عنقا بر کرد سر گفت کز این طایفه
دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب

اینهمه نورستگان بچه حورند پاك
حورده گه از جوی شیر گاه زجوی شراب

گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر
کاو عرق مصطفی است و این دگران خاك و آب

این قدرت مشاهده و ایجاد ارتباط میان آنچه محسوس وعیان است با آنچه درجهان نامحسوس است و بذهن گوینده بزرگ شیروان میگذرد درهنگام وصف آلات طرب نیز آشکار است چنانکه در قصیده معروفی که در مدح کیالواشیر فرمانروای ایرانی مازندران ساخته و آنرا با وصف صبح بهار آغاز میکند در این مورد چنین هنرنمائی مینماید:

مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
مـی راز عاشقان شکیبا بر افکند

چون بلبله دهان بدهان قدح برد
گوئی که عروه باد بعفرا بر افکند

یا فاخته که لب بلب بچه آورد
ور حلق نـاردان مصفا برافکند

انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر
تب لرزهٔ تنا تننانا بـر افکند

چنگی بده بلورین ماهی آبدار
چون آب‌لرزه وقت محاکا برافکند
بربط گریست هشت‌زبان کش بهشت گوش
هردم شکنجه دست توانا بر افکند
چنگ است پای بسته‌سر افکنده خشک‌تن
چون زمئی که گوشت ز احشا برافکند
نای است بسته حلق و گرفته دهان چرا
کز سرفه خون قنینهٔ حمرا برافکند
حلق رباب بسته طناب است اسیر وار
کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند

توصیفات این سخن پرداز دانشمند و ژرف اندیشه آنقدرزیاداست واینهمه با نکات دقیق که همه از نیروی مشاهده وی خبرمیآورد آکنده است که ذکر مفصل آنها بااین‌مقالت‌متناسب نیست. ناگزیر این گفتار را بانقل چندبیت ازیکی‌ازقصاید او که حکایت ازدل نشاط پرست وی در هنگام بهار میکند بپایان میآورم.

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا
عقددوپیکرشده است‌پیکر باغ از هوا
دفتر گل رافلك کرد بشنگرف رنگ
زرین شیرازه زد هرورقی را جدا
دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد
گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا
گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو
گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
گفتم کامروز کیست تازه سخن در جهان،
گفت که خاقانی است بلبل باغ ثنا

۱۰

امیر معزی

درسده ششم هجری در ادبیات توصیفی ایران استادان شیروان و گنجه با توجهی که درنمایش مناظر تصوری وخیالی باتشبیهات و استعارات گوناگون داشتند تحولی بزرگ بوجود آوردند تا آنجا که پدیده‌های طبیعی که در دست استادان قرون چهارم وپنجم بآن‌درجه ازروشنی نمایش‌داده‌میشدسادگی‌وزیبائی‌طبیعی خود را ازدست دادند ودرنظر سخن گستران به زیبائیهای دیگری مبدل گشتند که هنرمندی مشاطگان وآرایشگران درآنها بیشتر ازآنچه اساس‌لطف وطراوت آنها بود مشهود بود . مثلاً گل سرخ دیگر از حیث رنگ و عطر فرح انگیز خود دلربائی نداشت بلکه صبغه مذهبی گرفته و گلابش حکایت از عرق رخسار بزرگان دین میکرد یا معشوقه‌ای را نمایش میداد که همانگونه که گل سرخ با بوستان پیرابد عهدی و بی‌مهری آغاز میکرد و انگشتان ویرا باخار بیوفائی رنجه میساخت برای بدست آوردن مشتی‌زرازباغ ببازار ود که عطاران‌میرفت.

روزی که درتوجه بجهان نامحسوس وعالم عیان ذوق سخن گستران باعتدال میگرائید هنوز نرسیده بود وازهمین جهت گویندگان کشور ما در آنچه در برابر ذهن شنوندگان اشعار خویش مجسم میکردند بیشتر درپی آن بودند که هنرمندی خویش را در گردآوردن آنچه توصیف آن بمناسبت با موضوعی که ذهن آنها را بهیجان آورده بود ارتباط داشت در منظومه‌های خودنشان دهندو یا در توصیف از استادان سلف در مبالغه و اغراق پیش افتند.

یکی از سخن سرایان نامدار این دوره بدون هیچ تردید امیر معزی شاعر اوایل این سده است که از حیث کثرت آثار ادبی یکی از بزرگترین ادوار

ادبی ایران بشمارمیرود . این گوینده بزرگ که روانی کلام فرخی وسلاست مسعود سعدرا با هنر گردآوردن مضامین تازه درخویشتن جمع کرده است یکی از توانا - ترین استادان‌شعرفارسی است ولی همان توجه بمضامین ونقاشی و نگارگری های گوناگون پدیده‌هائی را که توصیف میکند از روشنی انداخته و آدمی را حیران میکند که‌آیا آنچه را دیده وبشرح آن پرداخته درجهان رؤیا واحلام دیده ودرآن عالمی که ارتباط بین مناظر از اختیار ذوق هنرمند خارج است بتماشای آنها رفته یاهمه چیزرا تنها ازآن نظر که مجال هنرنمائی بوی میدهند درآثارخویش نزدیك یکدیگرنهاده است ؟

معروفترین قصیده این سخن گستر چیره زبان آن قصیده ایست که درآغاز ازساربان کاروان تمنا میکند که درربع واطلال ودمن که ویژه صحراهای عربستان است ودرآن جزبیابان خشك چیزی پیش‌روی آدمی نیست درنگ کند تابیاد دلبند خویش اشك بریزد روی قصریاقصرهائی که دلداده وی زمانی‌درآنجا میزیسته واینك دیوارهای آن‌شکسته وتصاویرروی‌آنها ازحسرت گریبان چاك‌زده‌اند بیادروزگاران وصال ساعتی چند بگذراند . آنگاه باز برشترخویش‌نشسته بادیه پیمائی را دنبال میکند تابزیارت کسی که قصیده درمدح اوست برسد .

مناظری که در این قصیده شیوا وصف شده نماینده کمال هنرمندی گوینده است ودرچندبیت که درشرح قصرشکسته سروده است باقصیده معروف استاد شیروان درباره مدائن سزاوار برابری است اما گوینده مانندآن است که ازنهیب ساربان میترسد ودرآن قصورمجال درنگ‌ندارد وباید راه دور ودرازی را که درپیش دارد دنبال کند وازهمین جهت تصاویر مانند کسانیکه درخط عبور قطار راه‌آهن ایستاده وبسرعت ازجلوما میگذرند شکل معینی ندارند وزیبائی‌محسوس آنها برای‌مسافران آشکار نیست . قسمتی‌ازآن قصیده بسیار معروف این‌است :

ای‌ساربان منزل‌مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم برربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم ، اطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یـار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
ازخیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن
آنجا کـه بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گرگ‌ورو به‌را مکان‌شد گورو کرکس‌را وطن
کاخی که دیدم چون ارم از روی آن زیبا صنم
دیوار او بینم بخم مـانندهٔ پشت شمن
تمثالهـای بلعجب چـاك آوریـده بی‌سبب
گوئی دریـدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن
زین‌سان که‌چرخ واژگون کرد آن‌سراها را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من
یاری برخ چون‌ارغوان حوری بتن‌چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
نیرنگ چشم او فره بر جعدش از عنبـر زره
زلفش همه بنـدو گره جعدش همه چین وشکن

وآنگاه که بتوصیف شترخویش میپردازد آن وصف را باقسمت آغاز قصیده چنین ارتباط میدهد :

تا از برمن دور شد دل دربرم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من‌شد نسترن
اندر بیابان سهـا کرده عنـان دل رهـا
در دل نهیب اژدهـا در سر هراس اهرمن

پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسرا کی محملم بر کوه وصحرا گامزن

هامون گدازو کوه‌وش‌دل بر تحمل کرده‌خوش
تاروز هرشب بار کش هرروز تاشب خار کن

سیاره در آهنگ او حیران زبس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حد طائف تاختن

گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
وزنقش سمش یافته پشت زمین شکل مجن

ادیب صابر ترمذی که یکی از استادان مسلم قصیده سرای این عصر است همین ذوق تجمل‌دوستی وتوجه بغناوثروت‌مادی و آنچه فاخراست در نگارگری‌های خود در هنگام وصف پدیده‌های طبیعی نشان میدهد . گیسوان پرپشت وپرچین و شکنج که گردا گرد عذارماه جبینان حلقه زده وهمان تیرگی‌تابش وطلعت رخسار آنانرا جلوه‌ای دل‌انگیر بخشیده ازآن نظر که گیسوان است‌ویکی ازوسایل‌طبیعی رونق وشکوه زیبائی‌آدمی است دل را دربروی بطپش نمی‌اندازدبلکه چون با آنچه درنظر آدمی‌از مشك‌ناب و زره پرحلقه زیبا میآید مانند است سزاوار قدرشناسی و توصیف است . چنانکه میگوید .

ای زلف دلبر من دلبند و دل گسلی
گه در پناه مهی گه در جوار گلی

گردرپناه مهی‌چون‌چرخ بدچه کنی؟
وردرجوار گلی‌چون خاردل‌چه خلی؟

بر گل همی گذری برمه همی سپری
دل را همی گسلی وز دل همی گسلی

از اصل لاله‌ئی برلاله معتکفی
ازجنس زهره نه‌ای بازهره متصلی

دودی بر آتش رخ لرزان ازآن سببی
درعی زمشك سیه پرحلقه زان قبلی

آسایش نظری آرایش قمری
پیرایه شکری همسایه عسلی

گرچه بریده سری بی‌نقص و بی‌المی
ورچه شکسته تنی بی‌عیب وبی‌خللی

برنام تست غزل درکام تست طرب
هم حجت طربی هم حاجت غزلی

همراه جان ودلی وزجان ودل عوضی — همرنگ‌مشك‌وشبی وزمشك‌وشب بدلی
کردی‌تو قصد دلـم از بیدلی خجلم — گرقصد جان بکنی ازمن بدل بحلی

همین طرز توصیف را شهاب‌الدین بورجاء غزنوی درباره عذارماهروئی بر-گزیده وعذاری‌پدیدآورده است که ازچهره‌های‌شاداب ونورانی که برای‌صاحبدلان جمال شناس نمودار کمال‌خلقت وشاهکارخجسته‌دست بیچونی است‌در گذشته عذاری را نشان‌میدهد که‌ازسایر پدیده‌های‌طبیعت وجهان تصورجسته و گریخته زیبائیهای ویژه هریك را در خود گرد آورده است :

نازنین سرو بارور نگرش — که برد سجده سرو غانقرش
زیرآن بگذر و شگفتی بین — کافتابی شکفته بر زبرش
کس‌ندیده است‌بارور سروی — کافتابی دمد زبرگ وبرش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد — دیده کرد از کنار من‌ثمرش
آفتاب ار بچشمه گردد باز — چشم بنهاده‌ام برهگذرش
زان نیامد همی بچشم درم — کـه نیایم همی بچشم درش
راست گوئی زمرد و مرجان — سبز خط ولب شکر شکرش
یاچوپر داده طوطی که بود — مانده منقار در میان پرش
بس‌غریب‌است‌این‌چنین‌طوطی — که زمنقار بردمد شکرش
نمکین‌ازچه شدلب شکرینش — گرنکردم بآب دیده ترش
سحرازشب برآمدی‌زین‌پیش — می‌برآید کنون‌شب‌ازسحرش
آتش ازسنگ اگرجدا نشود — پس دلـم بایدی میان برش

مجیرالدین بیلقانی شاگرد استاد بزرگ شیروان خاقانی که همه اسرارفن منظره سازی را از استادخویش فراگرفته واز نامبرداران سخن سرای کشور ماست برای آنکه آثـار ذوقی خویش را تحت‌الشعاع سروده هـای استاد قـرار ندهـد گاهی بسادگی نقوش و پدیده‌ها توجهی دارد واز همین جهت توصیفات او ازعالمی که ما درآن زندگی میکنیم خبری میآورد وبوی‌بنفشه و خیری تازه رسته‌را بمشام

ما نزدیك میسازد تا از آن بامداد فرخنده‌ای که برشاعر ماتم گرفته بیلقان تبسم کرده، مارا نیز سهمی باشد و با او در این نوجوانی وطربناکی طبیعت که از دل بی‌قرار خویش یاد میکند دمساز باشیم.

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است
یا دم عیسی و پیوند نسیم یمن است
نکهت نافه مشك است نه نافه‌است و نه مشك
اثر آه جگر سوخته‌ای همچو من است
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست
یادم آمد ز پی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه نو چیست که ازجنبش باد
طره لاله پر از نافه مشك ختن است
باد با دست‌تهی بر سرخس تاج نه‌است
ابر با دامن تر بر در گل نوبه زن است
دیده مردهٔ نرگس همه بی جان نگرد
بسوی لاله که او زنده اندر کفن است
بید یا سج زن باغ است و صبا حلقه ربا
ابر ناورد کن و صاعقه ژوبین فکن است
لاله و گل را زاندیشه آن عمر که نیست
گردلی هست‌همه روزه بغم ممتحن است
قفس خاك پر از زمزمه فاخته است
مجمر باغ پر از مخمله نسترن است
بوی شیر از دهن سوسن از آن می‌آید
که هنوزش سرپستان صبا در دهن است

دهٔ زبان است نگوید سخن وحق با اوست

باچنین عمر که اوراست چه‌جای سخن است

همینکه سده ششم هجری بپایان میرسدو باوائل سده هفتم میرسیم وحمله مغولان که درتاخت وتاز خویش بهیچ چیز وهیچکس ابقا نکردند آغاز میشودطبع تأثرپذیر و رنجور گویندگان ماه دیگر بمشاهده زیبائیهای جهان حیات بهیجان نمی آید و اشعار تر وشورانگیز که مارا بلذت برون از نقشبندیهای صنع راهبری کند کمتر از خامهٔ سرایندگان بر صفحه میچکد بلکه بامدادهای بهاری وشگفتگی گلها یادیاران دیده ازجهان بسته را برای آنها زنده میکند تا سالها بگذردو کشوریکه بقول افصح المتکلمین سعدی شیرازی چون موی زنگیان آشفته است آسودگی پذیرد وسعدی ومعاصران وی مارا بازبه باغ وبوستان وسیر گلگشت وصحرا دعوت کنند.

دراین گیرودار وغارت باغ وبوستان وحمله طوفان تباه کننده خون آشامان تاتار کمال الدین اسمعیل اصفهانی برهمه این تیره روزیها و نوائب اشك میریزدو برزوال انسانیت ومهربانی وصفا و گرمی ومحبت می نالد. باغ وبهار وشب طربناك پرستاره دیگردل دردمند وی رانمی گشاید وهرگاه پدیده‌ای خاطر نومیدش را بخودمتوجه سازد ازآن مناظری است که دربرگریز باغ وبیداد زمستان باآن محشوراست ودل دردمندش بغمخواری گلهای افسرده برمی‌خیزد وطبع روانش هنرنمائی آغازمیکند. چنانکه درقصیده که درباره برف زمستانی ساخته این حال آشکاراست:

هرگز کسی ندید بدینسان نشان برف

گوئی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف

مـانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف

بی نیزه‌های آتش و بی تیغ آفتاب

نتوان بـه تیر ماه کشیدن کمان برف

گر چه سپید کرد همه خان و مان مـا
یارب سیاه بـاد همه خان و مان بـرف
وقتـی چنین بساط کسی را مسلم است
کاسباب عیش دارد اندر میان برف
هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب
هم مطربی که بر زندش داستان برف
معشوقه مـرکب از اضداد مختلف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گلگونه‌ای بـود بسپید آب برزده
هرجرعه‌ای که ریزد در جرعه دان برف
تا رنگ روی خویش نماید براین لباس
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر
پیغامهـای سرد دهـد از زبان برف

۱۱

عصر سعدی

ادبیات توصیفی ایران درسده هفتم هجری که عصر نورافشانی آفتاب درخشان ادبیات فارسی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است تحولی شگرف پیدا میکند زیرا در توصیف پدیده‌های صنع و آنچه ذوق لطیف وچشم تیزبین سخن گستران پارسی گوی را متأثر میسازد و طرز تازه و بدیعی مورد توجه قرار میگیرد و آن تزئین و آذین بندی مناظر طبیعی با زیبائیهائی نامحسوس واز آن بالاتر بالطف و طراوت وجمال دلبندان بشری است .

یکی از نویسندگان فرنگی که در توصیف پدیده‌های طبیعت زبردستی بسیار دارد گفته‌است: زیبائیهائی که طبیعت در برابر چشم ما مینهد هرگز کامل نیست مگر آنکه درمیان آن پدیده از باغ و بوستان وجنگل سرسبز ودامان ملون کوهسار و درپهنه جلاخورده رودخانه‌ها آدمیزاده‌ای نیز در جنبش وتکاپو باشد تاوجود او آن منظره را از هرحیث حالت کمال بخشد . زیرا چمنی مخملی که روی آن دوشیزگان طناز برقص و پایکوبی مشغول نباشند ورود یادریاچه‌ای که برسطح آن قایقی که در آن دختری ماهیگیر گیسوان را بنوازش نسیم رها نکرده پدیدار نباشد برای ما که بشریم وازمشاهده زیبای صنع لذت میبریم نقصی دارد و کمال مسرت وشادمانی در آن است که آن مناظر بمثابه پرده‌ای منقش باشد که جمال ورنگ وتناسب آدمیزادگان را که درجلو آن پرده هستند روشن‌تر و گیرنده‌تر جلوه دهد و آن جای خالی را که در طبیعت عریـان محسوس است پر کنند .

در توصیف پدیده‌های جهان صنع چنانکه درمقالات گذشته ذکر شد گویندگان

نخستین دوره ادب پارسی بذکر جزئیات مناظر و نمایش پدیده‌ها باتشبیهاتی که‌همه از جهان محسوس اختیار میشد میپرداختند چنانکه منوچهری دامغانی کرد و لطف قطرات باران‌را برعذار گلهای گوناگون هریك با دقت وتیز بینی بی مانندی‌وصف میکرد. در دوره بعد برای توصیف همان پدیده‌ها از نوروز وبهاروخزان‌وستارگان فروزان فلکی ونظایر آن باتشبیهاتی که گاهی از جهان نامحسوس وزمانی از آنچه در یادآنها از گذشته مانده بود وزمانی باتوسل باغراق ومبالغه هنر نمائی میکردند زیرامناظرزیبا ودلکش هرسال درطراوت وخرمی باسال‌پیش وقرنهای گذشته‌چندان تفاوتی‌نداشت وآثار دلکش تازه دراثرهوش وقریحه خلاق آدمی درپهنه وسیع گیتی بوجود نیامده بود ومثلا آن مرغ‌پولادین که طارم نیلگون فلك را درچشم بهم‌زدنی از شانه افق‌خاور تاستیغ کوهسارباختر باهتزاز می‌آورد ذوق شاعرانه‌را نمیفریفت وگردونه‌های آتشی غول‌پیکرپهن‌دشت زمین را گداره نمیکرد وروی‌هم زیبائیهای جهان محسوس یکنواخت وثابت وتهی از تغییر ودگرگونی بود . درچنین حالتی وصف پدیده‌ها بتدریج یکی از لوازم آرایش اشعار غنائی واز جمله وسایل‌واسباب کارسخن‌سرائی بشمار میآمد وآن طرب و هیجانی که روز زمستان باید در شنیدن اشعاری‌بوجودآید که بهار دلکش وخرم رانمایش میداد درآن نبود .

سعدی شیرازی که لطف وذوق وتیزبینی و مجلس‌آرائی وموقع شناسی را در خود جمع داشت باین‌نقیصه آگاه بود وازهمین روی‌هرگاه طبع‌هنرمند خویش‌را بزیبائیهای جهان آفرینش متوجه میساخت باافسونکاری واستادی بینظیر مناظر را بادلبندان‌بشری‌وتمنیات وآرمانهای آنان وطرز برخوردآنها بااین‌پدیده‌هامیآراست و تنها بوصف خلوتکده خاموش وعریان طبیعت خرسند نبود .

میگویند این سخن گستر چیره دست عمری طولانی کرده وبخش بزرگ از آنرا بتحصیل علوم وفنون وبخشی رابسیاحت و گردش در جهان اسلامی روزگار خویش و قسمتی رابه انزوا و گوشه گیری و توقف در خانقاه خویش در شیراز گذرانده است . این‌عمر طولانی که با مصائب وتنعمات و خوشی و اندوه توأم بوده

است طبعاًذوق تیزوی را درتمادی آن متأثر ساخته وهمه آن‌تأثرات را بقالب اشعار ریخته وهمه رادردیوان خویش گردآورده است. آنچه هنوز بر کسی بواقعی روشن نیست آنست که کدام‌یك‌ازغزلیات وی درعالم‌جوانی‌و کدام یك‌درهنگام‌جهانگردی ساخته شده و کدام قسمت مربوط بدوران پیری اوست.

شك‌نیست که گاهی در بوستان‌واحیاناًدرغزلیات‌وی‌اشارات‌صریح‌بدوران پیری وی میرود واندرزهائی که میدهد حکایت ازمردی جهاندیده وسرد و گرم روزگار کشیده‌میکندوآرزوهایش‌نیزازآن آرمانهاست که پیران شکسته‌چهره‌وخمیده قامت برای‌بازگشت‌دوران‌شباب دارندچنانکه در غزلی‌نغز باین نکته اشاره دلکشی است آنجا که میفرماید:

برخیز تا یکسو نهیم‌این دلق ازرق‌فام را

بر باد قلاش نهیم این شرك تقوی نام را

می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند

گو کودکان‌درپی‌فتندانی‌پیر دردآشام‌را

زین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا میکشد

کز بوستان بادسحر خوش میدهد پیغام‌را

همینطور درتقسم‌بندی غزلیات خود به‌بخش طیبات وبدایع‌وخواتیم این گره دشوار برای ما که باآن افسونکار شیرازی از حیث زمان فاصله بسیار داریم گشاده نمیشود زیرا گاهی دوغزل بایك قافیه یکی درطیبات ودیگری در بدایع دیده‌میشود که هردو یك حال راآشکار میکنند و گاهی درخواتیم ابیاتی بچشم‌میخورد که‌جز مامغز پرهیجان وروح افروخته و ملتهب جوانان سازگار نیست و بیان حالاتی که بالطف وچیره دستی‌وگرمی بشعر درآمده است اگر از خامه افسرده ولرزان‌پیری منحنی برصفحات دیوان چکیده شده باشد ایجاد شگفتی و اعجاب میکند و ایکاش وسیله‌ای در دست‌بود تازمان نظم هرغزل بواقعی آشکار میگشت وما‌ابراز دل این

افسونکار چرب زبان شیرازی که رندی و جهاندیدگی را با لطف سخن و گوارائی مضامین در گفتار خویش گرد آورده است آگاه میشدیم.

نکته اول که درهنگام مطالعه آثار این زبان‌آور شیرین گفتار شیرازی باید بدان توجه مخصوص داشت آنست که وقتی سخن از صحرا و باغ میرود سعدی نظرش بصحرای سوزان عربستان ویا باغهای محصور و کوشکهای مجلل وقصر مانند نیست بلکه صحرای شیراز وجلگه خرم وملون آنرا درنظر دارد وهمانطور که هنوز این کلمه دردهان مردم شیرازجاری است صحرا محل تفریح و گشادگی خاطر وانبساط روح و فراخنای سبز وخرم است که مردم مستمند ودارنده بافراغ خاطر وآزادی کامل درکنار آن بساط طرب وشادمانی پهن میکنند و هرعابری را باسادگی و صمیمیت بمجلس گرم و پرمحبت خویش میخوانند. باغهای آنجا نیز از دیرباز درهائی گشاده داشت وهرکس بدون هیچگونه تمنا و احساس شرمساری میتوانست بزیر سایبانهای آن آسوده بنشیند و بنغمه مرغان نواگر گوش فرا دارد. خبری از یك چنین بهار خرم که آدمیزادگان نیز در زیبا جلوه‌دادن آن سهمی دارند در این قصیده بما میرسد.

علم دولت نوروز بصحرا برخاست
زحمت لشکر سرما ز سر ما برخاست
برعروسان چمن بست صبا هر گهری
که بغواصی ابر از دل دریا برخاست
چه هوائیست که عقلش بتحسر بنشست
چه زمینی‌است که‌چرخش بتولا برخاست
طارم اخضر ازعکس چمن گلگون گشت
بسکه ازطرف چمن لؤلؤی لالا برخاست

موسم نغمه چنگ است که در بزم صبوح
بلبلان را زچمن ناله وغوغا برخاست
بوی آلودگی از خرقه صوفی آمد
سوز دیوانگی از سینه دانا برخاست
از زمین ناله عشاق بگردون بر شد
وز ثری نعره مستان بثریا برخاست
عارف امروز بذوقی بر شاهد بنشست
که دل زاهد از اندیشه فردا برخاست
هر دلی را هوس روی گلی بر سر شد
که نه این مشغله از بلبل تنها برخاست
هر کجا طلعت خورشید زمی سایه فکند
بیدلی خسته کمر بسته چوجوزا برخاست
با رخش لاله ندانم بچه رونق بشکفت
با قدش سرو ندانم بچه یارا برخاست
سر ببالین عدم باز نه ای نرگس مست
که زخواب سحر آن نرگس شهلا برخاست

همین نوروزرا عارفانه‌تر وژرف بینانه‌تر در قصیده دیگر وصف میکند امامرد عارف از آن کسان نیست که نقشبندیهای صنع را از نظر دور سازد وتمتع از آنچه را آفریننده زیبا و سزاوار دلبستگی ساخته گناه بشمارد .

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گوخیمه بزن بر گلزار
که نه وقت است که در خانه نشینی بیکار

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از ذوق
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعی فهم کند این اسرار

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

که تواند که دهد میوه الوان از چوب
یا که داند که بر آرد گل صدبرگ از خار

آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

باش تا غنچه سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سرنافه آهوی تتار

و این غزل جانانه بهاری را توصیف میکند که جان دارد و نوازشگر روح پردرد است. بهاری است که طبیعت عریان با زیبارخان آدمیزاددست مهر داده و پیوند محبت بسته است تا صفای طبیعت را جشن بگیرند و در برابر آفریننده اینهمه رنگ و زیبائی و تناسب سر بستایش خم کنند.

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

کسان که در رمضان چنگ میشکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبـه بشکستند
بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص بنشستند
دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
بـرون نمیرود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
که سرو های چمن پیش قامتش پستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
بسرو گفت کسی میوه ای نمیآری
جواب داد که آزادگان تهی دستند
بـراه عقـل بـرفتند سعدیا بسیـار
کـه ره بعالـم دیوانگان ندانستند

این هنر توصیف یعنی امتزاج محسوس با نامحسوس و استمداد از زیبائیهای جهان‌طبیعت برای‌شرح‌جمال بشری‌در غزلهای آبداروی‌نمایان است و من نمیتوانم‌در این مجال کوتاه‌جز گوشه‌ای‌ازاسرارهنرمندی این بزرگترین سخن‌سرایان‌را آشکار کنم و ناگزیر بایکی دو غزل که روشنگر این معنی‌است اکتفا میکنم: باین غزل توجه بفرمائید.

یارب آن روی است یا برگ سمن　　یـارب آن قدست یا سرو چمن
در چمن کس دید سرو سیم تن　　برسمن کس دید جعد مشکبار

عقل چون پروانه گردید ونیافت
چون توشمعی در هزاران انجمن

وه کدامت زینهمه شیرین تراست
خنده یا رفتار یا لب یا سخن ؟

گر نوازی ور کشی فرمان تراست
بنـده‌ایم اینك سر وتیغ و لگن

ای ز وصلت خانه‌ها دارالشفاء
وی زهجرت بیت‌ها بیت‌الحزن

وقت آن آمد که خاك مرده را
باد ریزد آب حیوان در دهن

پاره گردانـد زلیخای صبا
صبحدم بر یوسف گل پیرهن

بوی ریحان است یا بوی بهشت
خاك شیراز است یا باد ختن

بر گذر تا خیره گردد سروبن
در نگر تا تیره گردد نسترن

بارگاه زاهـدان درهم نورد
کارگاه صوفیان برهم شکن

شاهـدان جستند ساقی گو بیار
عاشقان مستند مطرب گو بزن

تربیت را حله گو در ما مپوش
عافیت را پرده گو بر ما متن

سعدیا گرعاشقی پائی بکوب
عاشقا گر با منی دستی بزن

درغزل دیگر بهار ولطافت آنرا ارندانه برای نمایش لطف وزیبائی دلبند خویش ازمسند عزت پائین می‌آورد وآنرا در برابر آنکه دلش در گرو اوست ناچیز و کم‌اهمیت میشمارد . امـا در همین مقـایسه طبع بلنـدش در توصیف زیبـائی آفرینش هنرنمائی دارد زیرا توصیف را آنچنان پرداخته‌است که درعین بیـان جزئیات آن حالت کلی که دراشعارخالد بایدبوجودآید وخواننده را مفتون‌سازد ایجادشده‌است.

عشرت خوش است وبرطرف جوی خوشتر است
می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است

عیش است بر کنار سمن زار خواب صبح
نی در کنار یار سمن بوی خوشتر است

خواب از خمـار بـاده نوشین بـامداد
بر بستر شقایق خود روی خوشتر است

روی از جمال دوست بصحرا نکن کـه روی
در روی همنشین وفا خوی خوشتر است

گرشاهد است سبزه بر اطراف گلستان

برعارضین شاهد گلروی خوشتر است

گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش

مارا مقام برسر این کوی خوشتر است

اما بهار که یکی از پدیده‌های طبیعی است پایدار نیست و درپی هوای خرم اردیبهشتی روز گرم مردادی وشب افسرده دیماهی بتاراج باغ و بوستان پنجه خواهند گشود . آنچه دیرپای و جاودانی و تباه ناشدنی است زیبائی دلبندان و مشتاقی دلدادگان است . سخن‌سرای شیراز باین واقعیت نیک آشنا است و ذوق لطیف وطبع تأثر پذیرش بآن بهشت نامحسوس وخلد مصفا که بعشق تعبیر میشود متوجه است تاهر گز بکم ذوقی متهم نشود وپیرایه‌های طبیعی که ازقامت درختان میافتد وچهره لطیف گلهائی که سردی زمستان آنهارا ازطراوت میاندازد ویرا آنچنان نفریبند که ازمهربانی وصفا ومحبت ومعاشرت بایاران یکدل دور افتد وازلذت صحبت ومراقبت دوستان موافق بر کنار باشد .

بهار آمد که هرساعت رود خاطر به بستانی

بغلغل در سماع آیند هرمرغی بدستانی

بهر کوئی پریروئی بچوگان میزند گوئی

توخود گوی زنخداری بساز اززلف چوگانی

بچندین حیلت وحکمت که گوی ازهمگنان بردم

بچوگانم نمی‌افتد چنین گوی زنخدانی

بیار ای باغبان سروی ببالای دلارامم

که باری من ندیدستم چنین گل در گلستانی

توآهو چشم نگذاری مرا از دست تاآنکه

که همچون آهو از دستت نهم سردر بیابانی

کمال حسن رویت را صفت کردن نمیدانم
که حیران بازمیمانم، چه داند گفت حیرانی؟

وصال تست اگر دل را مرادی هست ومطلوبی
کنار تست اگر غم را کناری هست و پایانی

طبیب ازمن بجان آمد که سعدی قصه کوته کن
که دردت را نمیداند برون از صبر درمانی

استاد بزرگ شیراز در توصیف اشخاص ومناظر گوناگون هنرمندی چیره دست است ودر بوستان وی بقیافه اشخاصی آشنا میشویم که سعدی بایك نیش قلم مانند نقاشان چیره دست جزئیات آنرا دریکی دو بیت برای ما آشکار ساخته است وهر چند در هنگام نوروز که هنگامه جوانی طبیعت وخنده آفرینش است سخن را باید باسخنی که دل را بطرب آورد بپایان آورد دریغ است که این مقال بایکی از توصیفات این سخن گستر بزرگ که در آن حکمتی نیز نهفته است زینت نپذیرد و ازهمین روی سخن را باذکر حکایتی کوتاه از بوستان خاتمه میدهیم.

یکی مشت زن بخت وروزی نداشت
نه اسباب شامش مهیا نه چاشت

زجور شکم گل کشیدی به پشت
که روزی محال است خوردن به مشت

بدش از پریشانی روزگار
دلش حسرت آور تنش سوگوار

گه از دیدن عیش شیرین خلق
فرو میشدی آب تلخش بحلق

گه از کار آشفته بگریستی
که کس دید ازاین تلختر زیستی

چه بودی که پایم دراین کار گل
بگنجی فرو رفتی از کام دل

مگر روزگاری هوس راندمی
زخود گرد محنت بیفشاندمی

شنیدم که روزی زمین میشکافت
عظام زنخدان پوسیده یافت

دهان بی زبان پندمیگفت و راز
که ای خواجه بابینوائی بساز

نه اینست حال دهن زیر گل
شکر خورده انگار یاخون دل

غم و شادمانی نماند ولیك
جزای عمل ماندو نام نیك

۱۲

شاعران عصر صفوی و قاجار

ادبیات توصیفی ایران در دوره‌ای که آغاز آن را میتوان پایان دوره مغول و پایان آنرا سده دوازدهم هجری گرفت از رمق وجلا افتاده بود متاعی که در این بازار عرضه میشد مانند آن کالاهائی بود که پس‌از گذشتن ایام نوروز در دکان‌ها باقی مانده وازحیث جنس‌معیوب و دست خورده‌واز رنگ وپاکیزگی افتاده باشد. اشعاری که دراین دوره ازطبع سخن سرایان تراوش میکرد درباره همان پدیده‌های جهان حیات بود که سخن گستران سلف باآن زیبائی و لطف بیان کرده و ذوق هنرمندشان اشعار را مانند آینه جلا خورده وصاف وبی‌غباری ساخته بود که زیبائی آفرینش را درآن منعکس میکرد. صبح فرخنده بهاری و شب پرستاره و روز اردی بهشتی که برای فرخی‌سیستانی وخاقانی وانوری وسعدی شیرازی جلوه گری داشتند باز گویندگان را پذیره میشدند ولی برای آنها که رمق ازتعبیر ایشان رفته وکلمات خدمتگزار مانند پیران از کار افتاده توانائی کشیدن بار افکار آنها را نداشتند ذوق را بهیجان نمیآورد واز همین‌جهت اشعاربلند وتعبیرات بلیغ ودلکش کمتربگوش میرسید وطبیعت عریان برای‌آنان دلربائی تازه‌ای نداشت.

اشعار توصیفی این دوره مانند آن بود که از خامه سخن گستران بدشواری برصفحه میچکید وچون سرمشق استادان بزرگ دربرابر گویندگان بود باترس و تشویر بسیار همان سرمشق‌ها را پیروی میکردند وهمه کوشش و هنرمندی درآن بود که خودرا بفتراك بزرگان سلف‌ببندند وچیزی بگویند که کمابیش بوی کلام استاد بدهد وبآن نزدیك شود.

استاد بزرگ گنجه مثلا در داستان استادانه و شیوای خسروشیرین بوصف شمایل آن دلربای طناز ارمنی پرداخته بود و عذار تابناك واندام متناسب وخوش تراش وی در اثر تعبیراتی که از خامه این فسونکار بزرگ برصفحه رقم شده بود در برابر ما جان میگرفت. داستان سرایان دیگر پس‌از وی از فرصتی که فرهاد در هنگام تراشیدن شمایل شیرین بر کوهسار بدست داده بود استفاده میکردند و هریك بتوصیف آن قد وبالا وآن رخسار تابناك میپرداخت اما چون نظامی مطلبی را ناگفته نگذاشته بود ناگزیر به مبالغه واستعارات و کنایات و خلق مضامین که گاهی ذهن درفهم آنها دچار دشواری میشد دست میبردند وآنچه درنتیجه آن همه کوشش دربرابرچشم میآید مانند صورتهائی بود که در آینه مقعریامحدب یاموج‌دار وزنگ زده منعکس‌شود وآنچه‌را نقشبند ازلی ساخته کج ومعوج ودرشت وبی‌تناسب نشان دهد.

باین توصیف استادانه که ازطبع یکی از گویندگان توانای ایران در دوران پس‌از نظامی تراوش کرده است توجه بفرمائید. این توصیف حکایت‌ازچیره دستی سخن‌سرا میکند. تشبیهات‌درنهایت زبردستی است. کلمات گزیده ودست‌چین شده و روان‌است اما بسیار دشوار است که شمایل شیرین دربرابر ما چنانکه بود ودل از خسرو فرهادمیبردجلوه گر شود.

چو شد فرهاد بربالای آنکوه	تن و جانی بزیر کوه اندوه
پی صنعت کمر بربست چالاك	بضرب‌تیشه کردآن کوه راچاك
چنان‌تمثال آن گلچهره‌پرداخت	که‌برخودنیز آنرا مشتبه‌ساخت
بنوعی زلف عنبرسا کشیدش	که‌آن‌دل‌کاندران گم کردديدش
ازآتش غنچهٔ لب‌ساخت خاموش	کز آن‌حرف‌وفانا کرده‌بد گوش
دلش را ساخت سخت‌و بی‌مدارا	بعینه چون دلش یعنی که خارا
لبی پر خنده یعنی آشنائیم	سری افکنده یعنی با وفائیم
نگاهی گرم یعنی دلنوازیم	زبانی نرم یعنی چاره سازیم

سراپا دلربا زانگونه بستش   که گر بودی‌دلی دادی بدستش

امیری تهرانی معاصر شاه اسمعیل صفوی در وصف صبح قصیده‌ای دارد . در این قصیده مرغـان نوا گر و چمن گلگشت که چهره را با نور خورشید میشویند طراوتی دارند که تنهـا از نظر همبستگی وهم ارجی بانقره وطلا ارج و بهائی پیدا میکند و آدمی روی فرشی که از نقره ساخته شده باشد بجای آنکه احساس آسایش کند بدن خویش را خسته و کوفته خواهد یافت .

منوچهری در توصیف صبح با آن سادگی که ویژه اوست گفته بود :

آمد بانگ‌خروس‌موذن‌میخوارگان   صبح نخستین نمود روی بنظارگان
که بکتف بر گرفت جامه بازرگان   روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان
باده فراز آورید چاره بیچارگان
قوم شرب الصبوح یامعشر النائمین

واینك بتوصیف امیری توجه فرمائید:

سپیده‌دم که ازاین‌عنکبوت زرین‌تار   گسست رابطه تار وپود ولیل ونهار
فتاد زاغ زر اندود زآشیان افق   چنانکه مرغ زنور چراغ درشب‌تار
همای‌اوج برین‌راپدید گشت جناح   قراب قله نشین را سپید شد منقار
کشید برفلك آبنوس گون خطی   چو برمحك اثر نقره تمام عیار
رهی زشرق جداشد که‌برسر آن ره   جدا شدند زهم کاروان زنگ وتتار
چومرغ‌عیسی‌اگرپیکری کنندز گل   وز امتحان فکنندش بباغ از دیوار
زلطف‌آب وهوابس‌عجب نباشد اگر   یکی حیات بدوبخشد ویکی گفتار
سحاب‌قطره‌زنان‌میرود که‌آتش گل   بسوخت‌خانه مرغان‌باغ وخرمن‌خار
بجستجوی لب‌جوی غنچه بسته‌میان   بآرزوی صبا گل گشوده دست کنار
زآب‌و سبزه فتاد است برچمن‌فرشی   که پود آن بوداز‌سیم وتارش‌ازز‌نگار
مگرشکوفه بسربرد دوش درباران   که‌بردرخت‌فکنده‌است‌صبحدم‌دستار

صباحی بید گلی کاشانی نیز درپایان این‌دوره که در پی آن هنگامه عصیان وسرپیچی از انگاره‌های نادرست دوران صفویه و باز گشت بسبك وطرز بیان روز گار کهن وسادگی وتشریح نمودارها و جزئیات آنهاست روز خزان را چنین توصیف میکند:

درصحن باغ وراغ کشاورز مهرگان بدرودارغوان ودرآن کشت‌زعفران

باد صبا که گوهری باغ وراغ بود اکنون ببین که‌زر گر باغ است‌وبوستان

صراف مهر درچمن وبوستان گذشت بیجاده‌ریخت از کف‌وپرچید بهرمان

لیلی زدشت رفت‌ورسید ازقفاش قیس نقشی که دیدازقدمش‌سودرخ بر آن

پرویز بهر عرض خزاین بباغ رفت گنجور بر گشاد در گنج شایگان

بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد آفاق گشت جلوه گراز زروپرنیان

این طرز توصیف که یکنواخت و بدون جنبش و روح است و در خامهٔ سرایندگانش چالاکی و روانی نیست بتدریج در میان شاعران ایران یك نحو عدم تمایل و گریزی ازتوسل بآن بوجودآورد ومقدمات عصیان وسرپیچی ادبی‌را فراهم ساخت درنتیجه شاعران ازیکسوی یاهمه توجه خودرا بسرودن غزلهای عاشقانه یا عارفانه معطوف‌ساختند ویادیدگان بصیررا بمشاهده جزئیات مناظروپدیده‌ها دعوت کردند . درآغاز این‌دوره به پدیده‌های مختلف که گویندگان سلف‌بآن‌ها اعتنائی نداشتند توجهی شد چنانکه مثلا سید محمد سحاب اصفهانی به‌نمایش آتش‌بازی و وصف‌آن رغبتی نشان داد و ازیك وسیله ادبی دیگر یعنی لغز برای توصیف اشیاء استفاده‌شایان کرد ودر توصیف شمشیر چنین گفت :

چیست‌آن لعبت که قدش خم بود پیکر نزار
وسمه‌اش گاهی برابرو غازه‌اش گه برعذار

گاه رویش لاله گون چون شاهدان سیم‌بر
گاه چشمش‌خون‌فشان چون‌عاشقان دل‌فگار

هم کمان ابرویش از قامت مجنون نشان
هم هلال قامتش ز ابروی لیلی یادگار
گه بود الماس پیکر گه بود یاقوت رنگ
گاه باشد گوهر آگین گاه گردد لعل‌بار
چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش در یمین
چون بیارامد بود آرامگاهش در یسار
هم نظام از پاس، و حفظ او پذیرد مملکت
هم قرا از بیم قهر او گزیند روزگار

این عصیان و نهضت بازگشت بسبك غیر مصنوع و ساده وتوجه بجزئیات پدیده‌ها در آغاز سده سیزدهم هجری پهلوانی نامدار پیدا کرد و او باقدرت بیان‌و ذوق تیزوزبان سخنگوی خویش ادبیات‌فارسی و کلام موزون مارا از بی‌رمقی‌وضعف وناتوانی که دریکی دوقرن بر آن طاری شده بود نجات بخشید . فتحعلی خان‌صبا را میتوان بواقعی زنده کننده قصیده‌سرایان بزرگ قدیم وآنها که‌درتوصیف چیره‌دستی‌بسیار داشتند دانست . هرچند در اشعار او هنوزازمضمون سازی‌هـاوتشبیهات و استعارات دوره‌ای کـه در پی درهم ریختن آن بود اثر هائی دیده میشود ومانند آنست که چشمه زاینده ادب که سنگلاخ‌ها و گل ولای ازجلوی آن برداشته شده هنوز بآن روانی وزلالی درجویبارهای شعر نمی‌غلطد وهنوز یك نحو تأنی وسنگینی درآن احساس میشود .

صبا در قصاید طولانی خود که در توصیف صبح یاشامگاهان یافصول مختلف سال سروده گفتار سید حسن غزنوی و خاقانی وظهیررا بیاد میآورد زیرا کلمات منسجم وسخته وپرهیمنه و فاخر در اختیار دارد واز تعبیرات عامیانه پرهیز میکند چنانکه درتوصیف صبح چنین طبع آزمائی کرده است :

چون‌سحر دارای‌روم‌ازشاه زنگ افسر گرفت
از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت
روی بانوی حبش از شرم دربرقع نهفت
پرده از رخسار خاتون‌ختن چون بر گرفت
قیر گون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید
دهر را زیر پر این طاوس زرین پر گرفت
سوخت اخگراز تفش چون‌از تف اخگرسپند
چون‌بکف زال‌سپهر این بسدین مجمر گرفت
صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر
قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت
زاهد دم سرد صبح ازدست میخواران چرخ
تا زند بر سنگ ، مینای می احمر گرفت
از درش ناگه درآمد، دلبری عابد فریب
دادزهد از دست‌واز دستش یکی ساغر گرفت
دلبری افروخته خد از افق افراخت قد
از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
تا تکاور یکه تازی تاخت در میدان قدم
حلقه های سیمگون بارمح زرین بر گرفت

دامنهٔ این توصیفات پدیده های طبیعی توسعه یافت و توجه بگرفتن آئینه صیقلی ذوق در برابر طبیعت عریان کم کم اساس هنرمندی شاعران گرم گفتار قرار گرفت . در شیراز وصال و فرزندانش وقاآنی از سر آمدان این هنر بشمار آمدند .

وصال شیرازی باسخنان پخته و توانائی در مهار کردن کلمات سر کش در قصایدخویش،سبك گویندگان بزرگ گذشته را دنبال کرد . اما دراین اقتفا که‌ذوق

خواه ناخواه مطیع گوینده اصلی و درپی آنست که تاهرجا بتواند خویشتن را در این برابری پیروز کند، یك نحو تقیدی که جلو گیر آزادی روح است در قصاید وی پیدا میشود و تنها درآن حال که به‌سرودن مثنوی میپردازد طبعش از آزادی کامل برخوردار است ولطف ذوق وی را احساس میکنیم.

استاد شیروان‌را قصیده‌بسیار استادانه درمدح کیالواشیر فرمانروای گرگان و طبرستان است که مطلع آن این است :

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند　　راز دل زمانه بصحرا برافکند

وصال قصیده‌ای درتوصیف بهار باقتفای این قصیده دارد که قسمت نخست آن چنین است :

گیتی چو راز خویش بصحرا برافکند　　برخاره فرش سندس وخارا برافکند
مینا زدست غنچه رنگین فرو نهد　　صحرا بجام لاله حمرا برافکند
هر لحظه بر فزاید بر رونق زمین　　تا بر سپهر طرح معادا بر افکند
بهر سپاه نامیه بر هیئت لوا　　بر دوش سرو حله خضرا برافکند
هم چاوشی بسوسن گویا عطا کند　　هم شحنگی بنرگس بینا بر افکند
گاهی ز سبزه تیغ بمریخ بر کشد　　گاهی ز غنچه تیر بجوزا بر افکند

و اینك توصیف روز وسفر دریائی که ازآن قید که استاد شیروان بر گردن او نهاده آزاد شده و بمثنوی‌سرائی پرداخته است.

دوم روز چون سر کشید آفتاب　　ستاره برخ بست زرین نقاب
در آمدبه‌پرواز بازی سپید　　وزو بچگان حواصل رمید
یکی‌خیمه بست ابرسنجاب‌رنگ　　زتری هوا گشت چون بادرنگ
ز باران بشست ازرخ سبزه گرد　　همه دشت بنهفت در لاجورد
شده کبك در خنده آهو بلاغ　　ز بس‌زعفران‌خورده‌در کوه‌وراغ
درخشان‌شقایق‌چورخشان‌درخش　　همه کوه ازاو کشته گان بدخش
یکی ژرف دریا درآمد به پیش　　به ژرفی زپهنای اندیشه بیش

حبابیست گفتی فلك برسرش
نهنگی دمان کهکشان از برش

شناور در آن بس دمنده نهنگ
بتن همچو کوه‌و بدم همچوسنگ

تو گفتی پلی بسته هریك‌شگرف
ز قامت در آن پهن دریای ژرف

سماری همیرفت بر روی آب
بسان یکی باژ گونه حباب

تو گفتی‌ستان خفته‌پیلی دمان
بر افراشته پای بر آسمان

در این‌مقال که درباره پایان یك دوره و آغاز دورهٔ دیگر ادبیات‌توصیفی ایران است آثار ادبی که بنقل آنها پرداختیم طبعاً آن گرمی و روانی وجان‌بخشی اشعار دوره‌های درخشان گذشته را نداشت ولی همین وقفه وتأنی و دمسردی که‌دورهٔ تابناك دیگری را در پی دارد برای آنکه ذهن از اشعار گوارا شادمانی پیدا کند خدمتی‌را تعهدمیکندو آن‌اینکه‌ذوق را برای توجه‌بدنباله این‌بحث‌دل‌انگیر آماده‌تر تواند ساخت .

۱۳

قاآنی شیرازی

در سده سیزدهم هجری که دورهٔ بازگشت بسبك گویندگان کهن و عصیان سخن‌سرایان درپیروی ازمضمون پردازان و نازك‌خیالان وقافیه‌اندیشان دوره صفوی بود و فتحعلیخان صبا آنرا آغاز کرد استادان سخن گسترچیره دستی خامه برای توصیف پدیده‌های جهان حیات برداشتند ودیوانهای بسیار ازآثار طبع روان آنها گنجینه ادبیات فارسی را پرمایه‌ساخت، اماهمین فراوانی‌متاع شعر که بخریداران معدودی عرضه میشد طبق یك سنت طبیعی ازارج وبهای آثار منظوم میکاست و آنها که این کالای بسیار دلفریب وپرنقش ونگاررا دربازار ادب دربرابر دیدگان اهل فن میگذاشتند غالباً توجه بکمیت شعررا ازمراعات کیفیت شعر لازم‌تر تشخیص میدادندوازهمین‌جهت تمام‌قوافی‌واستعارات و کنایات موجوددرزبان‌فارسی‌را یکباره برای توصیف پدیده‌ها بکار میبردند، تاآنجا که گاهی بیت مشهور مسعودسعدسلمان درباره تصاویری که از خامه آنها در قصاید مفصل پدید میآمد صدق میکرد که گفته بود :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس
عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

دشواری دیگر که در برابر گویندگان ایندوره بود مسئله تعدد سبکهای گوناگون استادان گذشته بود که خواه ناخواه درسبك گویندگان اثر میگذاشت ودر نتیجه‌سبکی‌بوجودمیاورد که گاهی همه‌شیوه‌های کهن را درهم آمیخته ومخلوطی

ساخته بود که لطافت وتازگی وزیبائی هیچیك از سرمشق‌های کهن را دارا نبود و هر چند بخشهای متعدد یك‌منظومه ازلحاظ قوانین ادبی درست و دارای تمام خصائص کلام موزون بود ولی رویهم یکدست‌ویکنواخت نبود وآن گیرائی را نداشت. مانند آنکه چند نقاش زبردست بدستیاری‌یکدیگر تصویری بسازند ویکی رنگ‌آمیزی عذار و گیسو تصویر کند و دیگری قامت آنرا اندازه گیری کند و سومی پیرایه های گوناگون را برآن قامت آزمایش کند. یا دلبری طناز گیسوان را بشکل سیاه پوستان مجعد کند و ابروان را با وسمه چنانکه ایرانیـان عصر پیشین میکنند پرپشت ومقوس ومتصل بیکدیگر بسازد، یا آنرا از پیشانی تراشیده و چنانکه شیوهٔ عصر امروز است ابروی نازك دیگری بربالای آن برچهره ترسیم کند وآنگاه حلقه‌ای بسبك مردم مرکز آفریقا دربینی جای دهد ودستها را با حنا رنگین کند. و پا های ظریف‌رادر جوراب ابریشمی که حاجب ماوراء نیست بپوشاند وسپس آنرا در کفش‌چوبی که زنان هلندی درسده گذشته میپوشیدند مستورسازد.

نمایش مناظر وپدیده‌های عیان طبیعت را رودکی و کسائی و منوچهری بـا سادگی بسیار تعهد کرده بودند چنانکه وقتی آن وصف‌ها را میشنویم طبیعت‌عریان دربرابر ما جان‌میگیرد وباغ پیش ما همانطور که منوچهری‌دیده بودمصورمیشود. خاقانی وهمعصران‌او ازآنچه درجهان‌نامحسوس درذهن مردم مانده وبا آن‌آشنائی داشتند برای بیان محسوسات مدد میگرفتند وافصح المتکلمین سعدی شیرازی در وصفهای خودمیان عالم محسوس وجهان‌نامحسوس تناسب واعتدالی ایجاد کرده‌بود ولسان‌الغیب‌حافظ‌شیرازی و گویندگان دوره‌وی‌ازمحسوسات بمجردآنکه‌چشمشان بدانها نگران میشد ازآنها روی‌بر گردانده بجهان نـا محسوس وارد میشدند و از بوستان زمینی ببوستان روحانی میرفتند.

شعرای آغاز این دوره غالباً بسبك های گوناگون گذشته اقتدا میکنند وهمه آنها را دریکدیگر میآمیزند ولی این امتزاج سبکی جدید بوجود نمیآورد بلکه مانندآبهای رنگارنگی که ازفواره‌های متعدد هریك‌در گوشه‌ای ازآبدان‌فرو

ریزد ولی تا مدتی بایکدیگر درنیامیخته رنگهای گوناگون را جلوه دهدیادسته‌ای خنیاگرهریك نغمه‌ای بنوازندولی هنوزدراثرهنرمندی گرداننده‌استادباهم‌مأنوس نشده ونغمهٔ واحدی پدید نیاورده باشند.

قاآنی شیرازی ازبزرگترین سخن‌سرایان این دوره نمونه این نحو اختلاط یا عدم اختلاط سبك‌هاست. قدرت وروانی‌طبع وچیره‌دستی وی دربکار بردن الفاظ مترادف وتعهد ردیف‌ها وقوافی دشوار مـورد تصدیق تمام سخن‌شناسان است و این اوست که بازبردستی بسیار مناظر واشخاص‌را درقصاید بلند وطولانی خویش‌توصیف میکند ولی همان طول کلام و توجه به تشبیهات ومترادفات وتکرار غیرضروری، اغلب ازلطف‌بیان‌وی‌میکاهدوهنرمندی‌واستادی ویرا زیرپردهٔ نقائص جزئی پوشیده میدارد. یکدسته ازتوصیفات قاآنی مربوط بچیزها یا پدیده‌هائی است که بهتر بود از دیوان این سخن سرای چیره دست بیرون کش میشد و مانند برگهای بدبـوی بوستان و گلزار درآتش میسوخت زیرا نه‌تنها بگوینده ضرر میزند وازشهرت وی میکاهد بلکه هیچ خواننده‌ای هنوز نتوانسته‌است آنها را جز درنهانی وآنهم باشرم بسیار مطالعه نماید وبریادداشت کردن آنهارغبتی پیدا کند.

دسته دیگر آن توصیفات است که باقتفای گویندگان سلف منظوم گشته و همه توجه گوینده درآن‌بوده است که خود را باتشبیهات و استعارات وتوسل بوقایع تاریخی برای توصیف مناظر جهان حیات به گویندگان بزرگ‌نـزدیك و همترازو سازد.

در قصیده‌ای که درتوصیف بهار ساخته وتوجهش بفرخی سیستانی سخن‌سرای روان طبع دوره غزنویان است این تکرار و توجه بوقـایع تاریخی که مثل صورت اسامی پشت سریکدیگر قصیده را زینت میدهد مشهود است ولی نوروزی که قاآنی ساخته برای‌دل آدمی که دلش ازهوای فرح بخش بهاری ونغمه نشاط‌آور مرغان نواگرمیگشاید نشاط‌آور نیست.

باد نوروزی شمیم عطر جان می‌آورد
در چمن از مشك چین صد کاروان می‌آورد

رستم عید از برای چشم کاووس بهار
نوشدارو از دل دیو خزان می‌آورد

یا منوچهر صبا زی آفریدون ربیع
فتح نامه سلم دی از خاوران می‌آورد

بهر دفع بیوراسب دی گلستان کاوه‌را
از گل سوری درفش کاویان می‌آورد

رستم اردیبهشتی مژده نزد طوس عید
از هلاك اشکبوس مهرگان می‌آورد

بهر ناورد فرامرز خریف اینك سپهر
از کمان بهمنی تیرو کمان می‌آورد

یا شماساس خزان‌را قارن اردی بهشت
دستگیر از نیزهٔ آتش فشان می‌آورد

یا گروی فصل دی را برفراز تل‌خاك
گیو فروردین بخواری‌مو کشان می‌آورد

نفس نامیرا نگر کاینك باستمداد باد
نقشها از پرده در سلك عیان می‌آورد

خواهران لاله و گل‌را ازهفت اندام‌خاك
همچو روئین‌تن زراه‌هفت‌خوان می‌آورد

خنده گل‌راست باعث گریه‌ابر ای‌شگفت
کاشك چشم او خواص زعفران می‌آورد

در توصیف گیسوی دلربای‌خویش قصاید بسیار در دیوان او دیده میشود ولی

تشبیهات و کنایات بارها مکرر گشته و هرچند بحور و قوافی عوض شده است باز در دست گوینده چیره دست بخدمتگزاری ایستاده‌اند .

الای خمیده سر زلف دلبر | که همرنگ مشکی و همسنگ گوهر
چو فخری عزیز و چو فقری پریشان | چو کفری سیاه و چو ظلمی مکرر
همه سایه ای همچو بیشه | همه پایه در پایه‌ای همچو منبر
بشب شمع و مه دیدم اما ندیدم | شب تیره درشمع و ماه منور
شمیمی که از تارهای تو خیزد | کند تا بمحشر جهان را معنبر
چو بپریشدت باد بر چهر جانان | پریشیده گردند دلها سراسر
بلی چون پریشان شود آشیانی | درافتند برخاك مرغان بی پر
زشرمی فرومانده در چهر جانان | بفخری سرافکنده درپای دلبر
بطرزی که در پیش جبریل شیطان | بدانسان که در نزد کرار قنبر
قضا کاتب است و نگوئی کتابت | رخ یار من صفحه تار تو مسطر
دخانی تو و آن رخ فروزنده آتش | بخاری تو وان چهره خورشیدانور
ترا عود باب است و ریحان پسر عم | ترا مشك مام است و عنبر برادر
بخورشید گردی از آنی برشته | بفردوس خسبی از آنی معطر
بدفتر شبی از تو وصفی نوشتم | هماندم پریشان شد اوراق دفتر

این طرز بیان در هنگام توصیف اسب نیز مشهود است. اسب قاآنی روان و چالاك و در پویه مانند باد است و قوائمی استوار دارد اما از آن اسب‌ها نیست که مردان جوان برپشت آن ها مینشینند و بگردش و راه‌پیمائی میپردازند :

رونده رخش من ای از نژاد باد شمال
زصلب صاعقه و پشت برق و بطن خیال
دریده حمله تو باد عاد را ناموس
کشیده پیکر تو کوه قاف را تمثال

مجره را عوض تنگ بسته‌ای بشکم
ستاره را بدل میخ سوده زیر نعال

دونده از دره تنگ همچو باد صبا
رونده در شکم سنگ همچو آب زلال

کف‌است در دهنت یا یك آسمان پروین
سم است زیر پیت یا یك آشیان پروبال

جهان نوردی و که کوبی و زمین سپری
سیاه روی‌تنی یا که رخش رستم زال

سپهر دارد هر ماه یك هلال و زمین
زنقش نعل تو هر لحظه صد هزار هلال

دمت ز ناصیه ماه رفته گرد بکف
سمت بجمجمه خاك سفته مغز جبال

بلند و پست ندارد به پیش پای تو فرق
چو پیش پرتو خورشید و مه دهادو تلال

زمان ماضی اگر با تو همعنان گردد
بیك رکاب زدن بگذرد ز استقبال

دسته سوم آن توصیفاتی است که قاآنی در مسمط های خویش از پدیده‌های گوناگون طبیعت میکند وباآن‌چیره دستی که منوچهری‌دامغانی داشت باغ تازه‌رو و شسته ازگرد وغبار رادر برابرما میآورد. نمونه بسیاردرخشان و گرانبهائی که درپیش او و ساخته طبع غرای وچشم بینای منوچهری دامغانی است ویرا بهنرنمائی تشویق میکند و سخنش روانی‌و دل‌انگیزی می‌پذیرد.

درمقابل اواین توصیف‌منوچهری درباب بهار است که میفرماید:

آن سوسن سپید شکفته بباغ در　　　یك‌شاخ‌او زسیم‌و دگرشاخ‌او ز زر

پیراهنی به تنش ز دیبای‌شوشتر کز نیل ابره‌استش‌وازعاج آستر
از بهرموی خویش چویکی پاره‌عودتر
دارد همیشه دوخته برپیش بادبان

چون بردرید بر کف صحرا قبالها بارانها چکید و ببارید ژاله ها
تا گرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها چون‌در زده باب معصفرغلاله‌ها
بشکفت لاله ها چوعقیقین پیاله ها
وانگه‌پیاله هاهمه‌آ کنده‌مشك‌وبان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پود ها
مرغان همی زنند‌همه روز رودها گویندزارزار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ازشط و رودها
مرغان‌آب بانگ بر آرنداز آبدان

قاآنی طبع توانا را جولان میدهد و خامه او روانی اسبهای تیز تك میگیرد که بچالاکی وآسانی بینظیر پهنه معانی را درمی‌نوردد :

لاله در آمد بباغ با رخ افروخته بهرش خیاط صنع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببریك دوسه جا سوخته یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
کش‌شده دل غرق‌خون گشته جگر داغدار

نرگسك آن‌طشت‌سیم بازبسر برنهاد بر سرسیمینه طشت‌طاسك زر برنهاد
در وسط طاس زر زرین پر برنهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد
تا شود آن زر خشك از گهرش آبدار

چون‌زتن‌سرخ بید گشت‌عیان‌سرخ باد از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نامیه همچون‌طبیب دست‌بنبضش نهاد پس‌بن بازوش‌بست زاکحل‌اوخون گشاد
ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

کنیز کی چینی است بباغ درنسترن سپیدونغزولطیف‌چوخواهرش‌یاسمن

ستارگانند خرد بهم شده مقترن و یا گسسته زمهر سپهرعقد پرن
نموده در نیم شب بفرق نسرین نثار

سیل دمان را استاد لبیبی در قصیده معروف خویش باژدهای دمان مانند کرده وقاآنی آن تشبیه را درنظردارد، اما درخاطرش هست که هنگام طغیان سیل مردم شهر برای تماشای آن جنبش و غرش، روزهای بهار بکنار رود ها میروند و وقت را درمیان مشاهده خشم طبیعت برخود خوش میدارند.

ازهمین جهت درهنگام وصف بهار ازجلوه‌دادن‌سیل‌خروشان پرهیز ندارد:

چو پیچنده اژدریست گرایان ز کوه سیل
ز بالا سوی نشیب دو صد میل کرده میل
بنظاره اش ز شهر دوان خلق خیل خیل
زبان پرزهای وهوی روان پر ز وای و ویل
که‌این مار گرزه چیست که آید ز کوهسار
چو رعد از میان ابر دمادم بغردا
دل و زهرهٔ هژبر زسهمش بدردا
بشمشیر صاعقه رگ که ببردا
سپس چون شراره خون از آن‌رگ بپردا
مگر خون‌آن رگ‌است که‌خوانیش لاله‌زار
چو آبستنان کند همی ابر ناله ها
که تا خرد بچگان بزاید ژاله ها
پس‌آن ژاله‌ها چکد برآن سرخ‌لاله‌ها
چو در دانه‌های خرد بلعلین پیاله ها
و یا قطره‌های خون بگلگون رخ نگار
کنون از شکوفه‌ام شك افتاده در ضمیر
که گرشیرخواره است بصورت چراست پیر

وگر شیرخواره نیست چو طفلان شیر گیر
دمادم چرا خورد ز پستان ابر شیر
شگفتا که نادر است همه صنع کردگار

دیوان این شیرازی نادره گفتار وخداوند طبع وقاد سرتاسر آکنده از توصیفات زیبا ودلکش است که باید در آنها دست‌چین بشود وآنچه را برسبیل اجبار در آغاز مدایح خویش ساخته وآنچه ذوق شادی طلب ورامش جوی او بانصراف طبع بصورت تشبیهات شیوا پرداخته ازیکدیگر جدا ساخت. اینك بخشی از آغاز یکی از قصاید وی را پایان این مقال قرار میدهیم.

هله نزدیك شد ای دل که زمستان گذرد
دور بستان شود و عهد شبستان گذرد
ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید
لاله بر صحن دمن خندان خندان گذرد
هرسحر کبك چو ازراغ خرامد سوی باغ
طفل گوئی ز شبستان بدبستان گذرد
مشك بپراکند اندر همه آفاق نسیم
بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد
ساق بالا زند اندر شمر آب کلنگ
همچو بلقیس که بر تخت سلیمان گذرد
از پس ابر چو خور پی سپر آید گویی
نیل مصرست کز و موسی عمران گذرد
گلبن از باد چو زیبا صنمی باده گسار
مست وسرخوش بچمن افتان خیزان گذرد
تا نگوئی بزمستان دل ما داشت ملال
نو بهار است زمستان چو بمستان گذرد
خاطر خویش منه در گرو شادی و غم
تا بر دل غم و شادی همه یکسان گذرد

۱٤

صبا، سروش شیبانی و داوری

موج عصیان و سرپیچی از طرز سخن سرائی سده یازدهم و دوازدهم که در اوایل سده سیزدهم هجری در دریای ادب فارسی برخاست و سخن سرایانی مانند فتحعلی خان صبا و قاآنی ووصال در توصیف پدیده‌های جهان حیات از آن بهره برگرفتند بتدریج دامنه‌های وسیعتر و جنب‌وجوش بیشتر پیدا کرد و گویندگان هم در بازگشت بسبك‌های ادبی دوران کهن وهم در انتخاب موضوعاتی که برای اشعار خویش در نظر میگرفتند خویشتن را آزادتر ساختند. اما این آزادی از نظر سابقه طولانی شعر فارسی از حدودی که استادان سلف برای جدا ساختن مرز کشور شعر و نثر مقرر ساخته بودند چندان تجاوز نمیکرد. زیرا کلام موزون فارسی در نظر سخن شناسان این دوران اگر در لطف و گیرائی روانی برای بیان نیات گوینده کوتاه میآمد و از قواعد و قوانین عروضی و بدیعی سرپیچی میکرد سزاوار ستایش نبود.

مسئله نخست که در برابر گویندگان این دوره بود مسئله انتخاب کلمات بود زیرا کلمات و تعبیرات دلنشین که بشاعران بزرگ کهن قرنها خدمت کرده بودند برای بیان مقاصد نوین آن هنر و توان و لطف را نداشتند و تعبیراتی که با اوضاع گذشته هم آهنگی و انس و آمیزش متمادی داشت در بیان تعبیرات تازه و کلمات مورد اصطلاح عصر دمسازی لازم را پیدا نمیکرد و کلمات و تعبیرات نو نیز مانند تازه جوانانی که در حوزه پیران وارد میشوند و هنوز جای خود را درست باز نکرده‌اند احساس غربت و کوچکی میکردند و فکر های نو که در ذهن گویندگان آغاز جولان

نهاده و نمایندهٔ کوششی بود که برای گسستن زنجیرهـای اسارت فکری و فرار از اطاعت کور کورانه از آنچه درقرون یازدهم و دوازدهم مورد قبول همه گویندگان بود بکارمیرفت، ازهمان نظر که بسرمشق‌های کهن چشم دوخته بوداز نظر تقیددر انتخاب کلمات آن جولان لازم را نداشت.

برای روشن شدن این نکته باید گفت که آنها که از سبك فرخی سیستانی یاخاقانی یا منوچهری و سعدی شیرازی پیروی میکردند خواه ناخواه از آوردن کلمات تازه پا بعرصه وجود نهاده یا تعبیرات جدیدی که اوضاع زمانه زبانزد مردم ساخته بود پرهیز میکردند تا باین متهم نشوند که سبك آنها را نتوانسته‌اند درست پیروی کنند و از همین جهت در آثار این دوره یعنی در هنگامیکه موج دوم عصیان‌و سرپیچی از مضمون سازی و هنرلفـاظی عصر صفویه برمیخیزد این دودلی وتردید پدیدار است.

نکته دوم مسئله معلومات واطلاعاتی بود که از گوینده‌برای اینکه در جرگهٔ شاعران‌درآید انتظار میرفت. گویندگان کهن چنانکه خود دراشعارخویش بارها اشاره کرده‌اند معلومات عصر خویش را فراگرفته و در صرف ونحو وفقه ومعارف اسلامی چیره دست بودند و منوچهری دامغانی دیوان اشعار بسیاری از گویندگان عرب را بخاطر داشت‌وفردوسی بزرگ درقطعه‌ای که در رثای جوانی خویش ساخته بمطالعاتی که درزبان عربی و پهلوی داشته‌اشاره‌میکند. از همین جهت گویندگان دوره های بعد سالها مرارت مطالعه و فراگرفتن دقایق فن‌ادب میکشیدند و رشید وطواط مخصوصاً شرط شاعری‌رابخاطر داشتن‌چندین‌هزار شعر ازاستادان درجهٔ اول میدانست.

این تقید که از جنبهٔ لفظی شعرحائز کمال اهمیت است روح آزاده و فکر گویندگان‌را درتنگنائی قرار میداد و مجال پرواز دور ودراز وبی‌قیدوبند اندیشه را ازوی میگرفت وطبع روان‌وذوق تیزرا که‌اساس شاعری است دردرجه دوم اهمیت قرار میداد وسخن شناسان نسبت به آنانکه از حیث دانش مایه و توشه‌ای بسیار

نداشتند با دیدهٔ تحقیر مینگریستند . البته این روش ناپسند در همه جای گیتی وجود داشت چنانکه در قرن شانزدهم میلادی به بزرگترین شاعران و نمایشنامه نویسان انگلیسی ویلیام شکسپیر نیز طعنه میزدند که معلوماتش در زبانهای لاتین و یونانی که بمثابه زبان عربی در ادبیات فارسی است ناچیز است اما روزگار سخافت نظر آنهارا آشکار ساخت و بزرگواری گوینده انگلیسی تمام قوانین وفرمانهای ادبی را نقض کرد.

نکته سوم مسئله موضوعاتی بود که شاعران برای توصیف انتخاب میکردند و باز طبق سنت دیرین جزهمان پدیده‌هائی که گویندگان بزرگ مانند بهار وخزان و شب پرستاره وصبح نورانی وابر نیسانی واسب وشمایل زیبارخان با آن استادی وصف کرده بودند بذهن آنها نمیآمد ومانند آن بود که جهان حیات دردگرگونیهائی که درقرون متمادی کرده چیزی اززیبائی وطراوت و دل انگیزی جز همان پدیده‌ها ندارد و در طبیعت جز آنچه دل دربر گویندگان سلف بوجد و انبساط آورده چیزی دلپذیر و فریبا نیست . مدتی گذشت تا گویندگان ما بسایر نمودارهای جهان حیات توجه کردند و بتوصیف آنها پرداختند که شرح آن داده خواهدشد .

محمودخان صبای کاشانی نواده فتحعلیخان از آن کسان است که با کلماتی فصیح که فرخی سیستانی دراختیار داشت و باهمان روانی وچابکدستی شاعر سیستان بتوصیف پدیده ها میپردازد وابری که بامداد بهاری ازفرق البرز میگذرد ودرودشت را با باران سیل آسای بهاری مینوازد چنین توصیف میکند :

از کوه برشدندخروشان سحابها — غلطان شدند از بر البرز آبها
بادبهاری آمد و بر بوستان گذشت — بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
یکباره بلبلان بسوی بوستان شدند — یکسر برون شدند زبستان غرابها
دوشینه بادهای تر ازسوی بوستان — برروی مازدند سحر گه گلابها
وقت سحر زبانگ نوازنده بلبلان — برهر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو برچنار سئوالی کندهمی — بلبل زسروبن دهد اورا جوابها
ازنیل سوده باقدری آب معصفر — زلف بنفشه راست بهرشب خضابها

هر لحظه برهوا نگری لشکری کشن شمشیرها کشیده برون ازقرابها
چون صدهزار جام بلورین واژگون در آبدان ریزش باران سحابها
جنبانی ارغنان بسوی باغ مرترا پنهان شود بخویدوسپرغم رکابها
خوبان سپیده دم بسوی بوستان شدند از بهر دیدن رخ گل با شتابها
گوئی دمیده هر طرف از روی دلبران در سایه گاه بید بنان آفتابها

و این تغزل زیبا که صدای فرخی را ازفراز قرون بگوش جان آشنایان میرساند وصبح اردیبهشتی را برای ما زنده میکند ازاوست:

بسحر گاهان قمری چو درآید بچمن
سوی باغ آی نگارینا لختی با من
من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
که گل سوری از خنده گشوده است دهن
یك سوی دشت زنو رسته بنفشه است کبود
سوی دیگرش سپید است زبشکفته سمن
رعد مینالد و میبالد از آن ناله گیاه
ابر میگریدومی خندد از آن گریه چمن
هر کجا بگذری از لاله خود روی براه
شمعی افروخته بینی زبر سبز لگن
لب هرجوی پر از لاله شد و مرزنگوش
زین سپس خیمه نگارا به لب جوی بزن
دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
در کش از دست غم وانده گیتی دامن
غم یکی میوه تلخ است ازاو هیچ مخور
وآن درختی که برآرد غم از بیخ بکن

ابوالنصر فتح اله شیبانی شاعر توانای دیگر باخزان وتوصیف رنگ وزیبائی مهرگان همان اقتدار و تسلط برالفاظ گذشتگان رانشان میدهد و گیتی خزان زده را باهمان نازك بینی وموشکافی منوچهری دامغانی وصف میکند:

از کوهسار ها که سترد این نگار ها
کایدون چوساده سیم‌شداین کوهسارها

با جویبار ها چه فسون کرد مهر گان
کز جویبارها بشد آن رنگ و بار ها

در تاخت باد مهر و بغارت فرو نوشت
آن پرده های نیلی وحمری خمار ها

سنبل‌زسر بدر کرد آن‌پیچ وتاب‌خویش
با چشم نرگس آمد ناز و خمارها

بی رنگ وبوی شد همه اطراف بوستان
وز لاله پاك گشت همه لاله زارها

کبکان کوهساری از بیم برف و باد
پنهان شدند در شعب تیره غارها

پر بار زعفران شد بستان چوشد پدید
از ابر اشتران گسسته مهار ها

آری چواشتران را بگسسته شد مهار
لابد زپشت خویش بریزند بار ها

باد خزان نگر که زبستان فرو سترد
آن نقشهای طرفه و نیکو نگار ها

سختا که‌دل‌نسوخت جهان رابدان کهی
کان لعبتان باغ و شکفته بهار ها

انداختند در قدم باد مهر گان
آن یاره های زرین و آن گوشوار ها

جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر
تا پر زبرف گشت همه رهگذار ها

ایدون که ابر گرد زمین بر کشد حصار
برگرد تن بباید ز آتش حصار ها

و اما آنجا که ذوق لطیف وطبع سخن گو قانون ورویه گذشته که برای شاعر اطلاع و تبحر در دانشهای گوناگون و فنون ادب را از لوازم میشناخت بیکسو می‌افکند وسخن روان را که از دل برخاسته وحکایت از قریحه فیاض و طبع بلند میکند بر کرسی مینشاند ، شمس الشعرا سروش اصفهانی شاهدی عدل و برهانی قاطع است. قصیده معروف فرخی را که قاآنی با آن طبع توانا و با آن روانی که سزاوار احاطه او برالفاظ وچیره دستی بر تعبیرات است تعهد نکرده اینطور با زبردستی و هنرمندی مبهوت کننده‌ای برای توصیف ابرهای خروشنده بکار میبندد تا ثابت کند که کلام روان واندیشه باریك نیازمند مطالعه درفنون ادب نیست وساختن شعر روان غریزی آدمی واز موهبات خداوندی است :

دوابر بانگ زن گشت ازدوسوی آسمان پیدا
بهم ناگاه پیوستند و برشد از دو سو غوغا
میان ابر تاری گشت پنهان چشمهٔ روشن
چنان چون شخص مؤمن درمیان جامهٔ ترسا
کشیدستند گوئی از پی باورد هم لشکر
سرلشگر بجابلسا تن لشگر بجابلقا
چوپیوستند باهم بانگ وغوغا ازدوسو برشد
سوی هم تاختن کردند گوئی از پی هیجا
همی رفتند زی‌هم لیك نزرفتار خود آگه
همی گفتند باهم لیك نز گفتار خود دانا
چو کوشیدند لختی بیتوان گشتند و بی‌قوت
معین برخاست بهرهردو پشتاپشت از دریا

دگرباره خروشیدند با هـم تا بگاه شب
زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا

الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده
چرا بی کین خروشی گرنه‌ای کالیوه و شیدا

واین توصیف دلاویز ازخزان که آنرا باهمه زیبائی ورنگارنگی که دل آدمی را از بهار بطرف برگ ریز میکشاند نماینده روانی طبعی است که رنج تحصیل دانش نبرده و مانند باد بهاری وامواج خروشان دریا آزاد و زنجیر گسسته است:

خزان بیامد تا کیمیاگری کندا — کران باغ پر از زر جعفری کندا
سه‌مه خریف بگلزار گسترانند زر — سه‌ماه از آن پس دی سیم گستری کندا
نه بلبل آن غزل بیدلانه ساز کند — نه گل میانه گلزار دلبری کندا
کنون که باد خزان گلستان مزعفر کرد — بیار از آنچه رخ من معفری کندا
بودش گونه گلنار و بوی اسپرغم — ازاو گسار که غمهات اسپری کندا
مرا که سرخوش و در دست ساتکین گریان — زمانه کیست که بامن گرانسری کندا

درباره مسئله سوم یعنی آزادی در انتخاب موضوعات تازه وتوصیف پدیده‌ها یا کیفیت‌هائی که دیگر سخنسرایان آنها را نادیده انگاشته‌اند و یا درروزگار آنها پیش نیامده و گویندگان دوره‌های بعد نیز نسبت بآنها توجهی نداشته‌اند، بسیاری از شاعران ایندورهٔ بازگشت خود را ازقیودیکه مجال این هنر نمائی را از آنها گرفته بود آزاد ساختند. اما همین تازگی یك نحو تشویش خاطری در آنها بوجود آورده بود که درهنگام طبع آزمائی آنها رادچار میساخت واز آن میترسیدند که مبادا همین تبری و آزادی، ازدرجهٔ شهرت واعتبار ادبی آنها نزد کسانی که هنوز قواعدورویه‌های پیشین رااساس تشخیص شعروخوب وبد کردن آنها میدانستند بکاهدوهر گونه مسامحه‌ای درتوصیف را که آزادی فکری برای آنها فراهم میساخت گناه کج طبعی ونقص لطف ذوق آنها بشمارد. با اینهمه گویندگانی طبع را باین پدیده‌ها متوجه

ساختند وازلطف بیان وشهرتی که‌در آثارادبی خویش پیدا کرده بودندبرای کارهای نو مدد گرفتند.

فرزند سوم‌وصال شیرازی محمد داوری یکی ازسرشناس‌ترین پیشقدمان‌این آزادی فکری است. استاددانشمند وبسیار مطلع شیرازی که درسبکهای گوناگون ادبی آزمایشهای بسیار کرده‌وسخن‌سرائی رابدرجهٔ کمال‌رسانده‌ازتوجه‌به‌پدیده‌های تازه پرهیز ندارد ودر برابر توصیفاتی که بسبك شعرای خراسان ازمحسوسات‌وجهان عیان‌دیوان‌اورازینت‌بخشیده‌وهمه نمایندهٔ هنرمندی واستادی اوست‌قصایدومسمطهائی که فصل‌جدیدی درادب‌فارسی میگشاید ازخود بیادگار نهاده است. باین‌توصیفی که از کنیزك سیاه خویش کرده توجه بفرمائید.

داوری دارد کنیز لاغـری همچو خصم میر شومی‌منکری
لاغری ز انسان که ناید درخیال از تن و اندام او لاغـرتـری
میکشد بر صفحه یك خط سیاه گر بخواهی نقشش‌ازصورتگری
خط کاتب از خفـا ناید بچشم گر کشد از دنده‌هایش‌مسطری
هرزمان چون بید میلرزم برو گر وزد در خانه ما صرصری
بـا نفس رفتی ببالا جثه‌اش گر نبود از جامه او را لنگری
بـر سر بستر نمایـد پیکرش چون ذغالی بر تل خاکستری
با چنین لاغرتنی نگذاشته است خوردنی در هیچ طاق و منظری
چون‌عصای موسی‌عمران که‌خورد هر کجا جنبید روزی ساحری
این‌زمان گل‌خواره‌شد زیرا که‌نیست غیر گل در خانه چیز دیگری

در سدهٔسیزدهم شهر شیراز دچار آسیب زلزله‌های سخت شده بودودراثر آن مردم بسیارتلف شده و خسارتهای مالی فراوان ببار آمده‌بود. یکی‌ازسخت‌ترین‌این زلزله‌ها راکه دراثر آن خانه خاندان وصال آسیب فراوان یافته بود داوری چنین توصیف میکند :

شبی کشیده برخساره نیلگون معجر بقیر روی فرو شسته توده عنبر

هوا گره بجبین و سپهر اشک آلود   افق دریده گریبان ، زمین سیاه بسر
نه هیچ بیدار اندر فراخنای زمین   نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر
من وسه‌چارتن ازدوستان یکدل‌خویش   بخواب خفته براحت بحجره‌ای‌اندر
قریب آنگه برآید زبانه خورشید   بگاه آنکه بمیرد فتیله اختر
چنان بلرزه‌درآمدزمین که گفتی‌خاك   بشد زمرکزخود سوی‌مرکزی دیگر
نعوذ بالله خاره شکاف زلزله‌ای   مهیب‌ونعره زن و خاره کوب‌و خارادر
هزار کوه بیکباره گفتی از سر جای   بلند گشت و بیفتاد بر سر کشور
بسی‌نماند که دندان‌برون جهد زدهان   ز زور زلزله و چشمها ز کاسهٔ سر
ز تنگنای حصار از مخافت انبوه   دوید طفل برون از مشیمهٔ مادر
شتاب کردم و رفتم زحجره چندین‌بار   بجانب در و دیوار ره نداد بدر
همی دویدم‌وسنگ‌ازقفای من‌میریخت   چنان شب عقبه از قفای پیغمبر
حصار خانه چنان منجنیق سنگ انداز   فشاند سنگ وبمن بر نماند جای مفر
بایستادم و دیدم که شد ز هر جانب   زمین‌چو کشتی طوفان‌رسیده زیر وزبر
ز زور زلزله سر تا بپای در جنبش   حصار خانه چو رقاصهای بازیگر
بیکدو لرزه بهم درشکست شهر چنان   که آبگینه خالی زپتك آهنگر
زپیچ و تاب زمین گردیکدگر پیچید   چنارهای قوی همچو شاخ نیلوفر
بیاض شعر مرا همچنان زهم‌بگسیخت   که نظمها همه‌شد نثر و ریخت دردفتر

داوری را درتوصیف‌بیماری جانکاه مالاریا که درآن روزگار به‌نوبه‌معروف بود وامروز دراثرمبارزات دامنه‌داری که درتمام نقاط کشوربعمل میآیدتقریباً روبه ناپدیدی است‌قصیدهٔ دیگراست که این‌بیماری راباهمان استادی‌منوچهری دامغانی پیش‌چشم‌آدمی میآورد. اما گوینده‌ازآن کسان نیست که جز نائبات وزشتی‌ها چیزی دیگر نبیند و خاطرش‌رافرح وانبساط زمانه و روزهای‌خندان‌بهار نگشاید ودلی که احساسات رقیق را درآن منزلتی است از مشاهده تعدی و آزارها متأثر نشود و چه بهتر که این‌سخن را با ذکریکی‌دوبند ازمسمطاو که دربارهٔ شکار آهوان‌ساخته

و کشتار آن حیوان بی‌آزار را کاری نکوهیده دانسته است بپایان آوریم.

دوش از آهو کان سوی من نامه رسید　　تحفه یك نافه مشك کرده همراه برید
کرده پیغام بمن کای سعید ابن‌سعید　　ما همه ز آدمیان بتو داریم امید
دانی آهو از ترك چه ستمها بکشید
برفکندند تمام نسل آهو ززمین

آخر این طایفه‌را باتو عهدی‌است قدیم　　روزگاری است دراز باتویارند و ندیم
بگو این آهوکان شده دلشان بدونیم　　نتوانند چرید بدر و دشت ز بیم
بسکه آهو بچگان ازشما گشته یتیم
از کریمان چنان نیست شایسته چنین

کی زمانیست که نیست خسته تیر شما　　تن ما را نبود تاب شمشیر شما
زه ببسته است بمارنگ چون‌شیر شما　　ما نیاریم ببست راه تدبیر شما
ای جوانان سوگند بسر پیر شما
که بما آهوکان دل ندارید بکین

۱۵

امیری و دانش

در نیمه دوم سده سیزدهم و آغاز سده چهاردهم هجری ادبیات توصیفی ایران مانند دریائی بود که امواج متلاطمی پشت سر یکدیگر باصخره‌های کناره آن برخورد کنند و هر موج گوهری تازه بساحل آن بیاورد و صدای امواج از مجموع نغمه‌های کم صدا در ملاعبه باسنگریزه‌ها برخیزد تا خروشی که بهنگام شکستن سنگها ازموجهای متلاطم بلند میشود هریك پیاپی یکدیگر گوش جان را بنوعی نوازش دهد.

نخستین موج را شاعران نیمه اول سده سیزدهم مانند فتحعلی خان صبا ومحمودخان شمس الشعراء وسروش اصفهانی وفتح اله خان شیبانی وقاآنی و وصال و داوری که شرح آن ها در گذشته بعرض رسید به جنبش آوردند وعصیانی که در برابر مضمون سازی ولفاظی وبازی باالفاظ وقوافی که شیوه گویند گان سده دوازدهم ویازدهم بود ایجاد کردند به باز گشت بسبك روان وفصیح سخن سرایان دوره کهن واستمداد از ذوق فیاض و چشم تیز بین وطبع روان که درجهان وجود توجه بمحسوسات وتوصیف آنهارا اساس کارشاعری میشمرد منجر گشت.

موجی که پس ازآن برخاست از آبهای دریاهای دور دست میآمد و باخود افکار وعقاید وهنرنمائی های تازه را بسواحل دیار ماميآورد. زیرا از یکطرف راه مسافرت بجهان غرب برای ایرانیان بازشده و اطلاع بەزبانهای فرنگی ودانشی که نویسند گان آن کشورهادر کتابهای حوادث یا تحقیقات تاریخی وادبی نشان میدادندو افکارسیاسی آنها دوشادوش آگاهی بزبان وادبیات عرب ازشرایط سخنوری وسخن سرائی بشمار میآمد.

اما هنوز شعرفرنگی وطرز سخن گستری گویندگان آن سامانها در توصیف مناظر و پدیده های طبیعی که بنایش برتشریح جزئیات مناظر و نمایش آن بدون آمیزش با جهان نامحسوس بود بوسیله داستانهای منثور که باسم رمان زبانزد شده بطالبان میرسیدووقایع سیاسی واختراعات جنگهائی که در کشتی‌های اژدرانداز و توپ وتفنگ در آن بجای گورز وتیرونیزه بکارمیرفت و جنگ‌های ناپلئون وپس از آن جنگ روس وژاپن نمونه های بارز آن بود بیشتر از افکار ادبی جلب توجه میکرد و مشتریان بازار ادب را میفریفت وعقایـد سیاسی و اصول دموکراسی و مشروطیت و سایر اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی رونقی بسیار داشت و گوینده‌ای که در دیوانهای شعرای عرب مطالعات بسیار داشت وجزیك نحو آگاهی سطحی واجمالی از ادبیات باختری واشاراتی نسبت بآن نداشت بیشتر بشرح یا خرده گیری ازتشکیلات سیاسی و دادگستری زمان خویش میپرداخت.

از طرف دیگر بجای آن سادگی و روانی و طراوت دوره آغاز عصیان که در آثار محمودخان صبا وسروش دیده‌میشدو کلام روان فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی را درهنگام توصیف پدیده‌های صنع بخاطرمیآوردیك نحو سنگینی که‌دراثر مطالعه و تفحص در دیوان شعرای تازی و کتب تاریخ وفلسفه عربی بوجود آمده بود در اشعار گویندگان پدید آمد. مانندآنست که سبك خاقانی شیروانی بیشتر مورد نظر آنهاست ومطالعه‌قصائدی که در توصیف ساخته‌اندبی‌مراجعه بکتب‌تاریخ‌وفرهنگ لغات‌بآسانی‌امکان‌پذیر نیست‌واشعار آنها برای معدودی‌ازفضلای کشور ساخته میشود وتوجهی بتلطیف ذوق وشادمانی روان مردم‌عادی ایران که‌سعدی آنها را نیز در نظر داشت‌ودر غزلهای روان‌خود دل آنها را نیز بدست‌میآوردچنانکه سزاوار است نمیشود.

میرزا صادق‌ادیب‌الممالك‌فراهانی که از شاعران دانشمند واستادان سرشناس این دوره‌است این‌هنر نمائی ونمایش دامنه وسیع فضل ودانش‌خویش‌رادر آثارشعرای تازی وتواریخ عرب و معلومات عصری درقصاید بسیار طولانی که همواره باقوافی بسیار دشوار پرداخته‌است روشن میسازد. گاهی که شنونده اشعارش زنان‌یا مردانی

هستند که معلوماتشان کفاف فهم اشارات وتعبیرات عالمانه نمیدهدیادر قضایای سیاسی سخن پردازی میکند در کلامش روانی فریبنده‌ای است . امادر قصائدمفصل خویش این روانی جا را برای ابراز اطلاعات وسیع اوخالی میکند . چنانکه فهم قصیده‌ای که درتوصیف شب ساخته بدون مراجعه بکتب نجوم که منازل فلکی را بخواننده بشناساند و یا ارتباط وقایع گذشته را که در عربستان پیش آمده باتوصیف شب آشکار سازد بسیار دشوار است . قصیده این است :

نماز شام کز قندیل کوکب چراغان کرد گردون خیمه شب
فرو بستند گوئی نو عروسان بگردن عقد لؤلؤی مثقب
ویا گسترده بر طاقی بعمدا پرندی نیلگون یکسر مذهب
ویا چون خیمه‌ای با میخ زرین که از مشکین طنابستی مطنب
و یا باکلك زرین برنبشتند بمشکین لوح سطری چند معرب
ویاپیروزه گون طشتی است وارون زگوهر های گوناگون لبالب
فلك کجروبسان پیل شطرنج شهب تازنده چون اسبان اشهب
یکی چون اسب راهش از چپ وراست یکی چون پیل رفتارش مورب
ثریا همچو انگور از بر تاك فضای چرخ چون باغی معنب
نمودی فرقدان دو شمع کافور بصحنی از عبیروبان مطیب
بنات النعش تابان از بر قطب چوشاگردان بر استاد مکتب
زکوه بیستون برشد شباهنگ چو از چاه مقنع ماه نخشب
بکرسی ذات کرسی چون براورنگ صفیه دختر حی ابن اخطب
چنان خنیاگران در بزم ناهید گرفته چنگ بر کف نای برلب

در توصیف زمستان امیری را قصیده‌های بلند است ولی از آن زمستانهاست که باید ازپشت شیشه پنجره ومشکوئی گرم وراحت بدان نگریست واز آن باد وزان که چهره را می‌شکافد وخون را درتن منجمد میسازد پرهیزداشت .

تا شه افلاکیان نوبت پیکار زد
با سپه خاکیان شعبده در کار زد
مرغ سحر نیمشب از صف بستان گریخت
ابر سیه بامداد خیمه بگلزار زد
رنگ سیاهی زخاك سترد برف سپید
نقش سپیدی بدشت ابر سیه کار زد
تا که ببافند رخت برتن شاخ درخت
پنبه زن آسمان پنبه بسیار زد
گلبن بر روی خویش بسود سیماب تر
در عوض آنکه گل غازه برخسار زد
بهمن زیبق فروش آینه از آب ساخت
چتر شبه گون بر این طارم زنگار زد
حقهٔ سیماب ناب در دل دریا شکست
بیضه کافور تر بر سر کهسار زد
خور پی تاراج خاك کرد کمان را بزه
ناوك پران بشاخ چون مژه یار زد
از دم این تیر تیز دیده نرگس بدوخت
سنگدلی بین که چون طعنه به بیمار زد
از دم دی نسترن جانب بالا پرید
گوئی پرسوی خلد جعفر طیار زد
گیتی دجال چشم عیسی گل را گرفت
پیرهن از تن کشید تن بسر دار زد
شربت کافور ریخت در گلوی جویبار
نشتر الماس گون برگ اشجار زد

سود درمهای ناب از ده سوهان بـاد

صیرفی آسمان سکه بـدینار زد

اختراعات تازه‌ای که در کشورهای باختری بعمل آمده توجه مردمعنی را بخود جلب میکند. دوربین‌عکاسی که تازه در ایران رواج‌یافته و برای قسمت های مختلف آن دستگاه ایرانیان باذوق کلمات پارسی یاتازی مأنوس انتخاب کرده‌اند طبع گوینده بزرگ را بجنبش می‌آورد و این اختراع و اصطلاحات را چنین شرح میدهد.

ای عقل دور بین تو در اولین ظهور

بر کر ی ثبوت حقایـق فکنده نور

تاریك خـانه زمی از عکس چهره ات

روشن چنانکه صبح بهشت‌ازجمال‌حور

دانی همیشه باشد عقل تـو دور بین

عشق تو با طهارت و حسن تو بی‌غرور

گشت از چراغ چهرهٔ گلگون تو دلم

روشن چنانکه دیده موسی ز نخل طور

شد سینه‌ام چو شیشه حساس، کاندر او

عشق توجا گرفته چو مهر تو در صدور

از دیده تافت نور جمالت درون دل

چون پرتوی که از عدسیها کند عبور

عکس رخت بجام می‌افتاد و شیخ گفت

این است خلد وچهرهٔ حور و می‌طهور

و این تغزل که برای آغاز سال چهارم روزنامه شکوفـه ساخته و حکایت از بهار خرمی میکند شایسته توجه است زیرا مانند آب جویبارها روان و با طراوت است.

گیتی شده از شکوفه چون مینو | از لاله لعل و از گل خوشبو
امسال شکوفه را بیاراید | باد سحر از نسیم عنبر بو
امسال زند شکوفه از خوبی | بر زهره و ماه و مشتری پهلو
آرد بچمن بنفشه و سنبل | بارد بورق زبرجد و لؤلؤ
امسال شکوفه در چمن افکند | آوازهٔ لا اله الا هو
در پیش شکوفه خم شود اینك | هم قامت سرو وهم قد ناژو
در پیش شکوفه غنچه خندان | در پیش بنفشه لاله خود رو
شمعی است فروخفته برخورشید | برجی است فراخفته بر بارو
آن کیست که همسری کند باوی | با لاف برابری زند با او

گوینده بزرگ دیگر که با امیری هم‌عصر و پس ازوی در این جهان زیست و کسی درجه قدرت و استادی وی را جز سخن گسترانی مانند ملك الشعراء بهار نشناختند ضیاء لشکر تقی دانش است که هر چند در گیرودارهای سیاسی بیشتر از امیری وارد بود و با مردمیکه عصر پس ازامیری را درك کرده و باافکار و معتقدات آن عصر که دنباله آن تاامروز کشیده شده است محشور بود بازدر اثر گوشه گیری اواخر عمر مانند آن بود که در زمان هم‌عصر خود امیری زندگی میکند. در قصائد بلند چنانکه خودش میگفت با انوری و قطران سزاوار تشبیه است در توصیف پدیده ها از امیری ساده‌تر و روان‌تر است. با وصف آن از تشبیهاتی که حکایت از وسعت اطلاعات او در ادبیات و تاریخ عرب میکند فارغ نیست و شاید یکی از علل آنکه اشعار این مرد ژرف اندیشه چنانکه سزاوار است زبانزد مردم نیست و کمتر در مجلات یا منتخبات ادبی که در عصر ما فراوان و در دسترس همه مشتاقان ادب قرار گرفته است از آن یاد نمیشود همین علاقه وافر گوینده استاد در سنگین کردن بارمعانی است که خواه ناخواه بردوش خواننده میافتد و گاهگاه اورا بستوه میآورد. دانش صبح را چنین توصیف میکند :

خورشید برافراشت سر از کوه دماوند
آسیمه چو ضحاکی بگریخته از بند

آن رایت فیروزی دیدار شد از کوه
وز فر طلیعه همه اختر بپرا کند
از بهر رخ صبح فلك گوئی ز اختر
در مجمر خورشید همی سوزد اسپند
گردون قدح زرین بنهد بلب صبح
یعنی که چنین است ره و رسم خردمند
نشنیدی اگر پند حکیمان زمانه
گردون پدر پیر تو، زین پیر شنو پند
در صبحگهان باد فرح زاست بویژه
آن باد که برخیزد زالبرز و دماوند
خوش گفت یکی باده چو با بادخوش آید
زان باده خود از باد همی نام نهادند

در قصیده بسیار مفصل وغرائی که درمدح مولای متقیان ساخته با توصیف بهار آغاز سخن میکنددرطبعش میمنت ولطافت و برکتی است که آدمی را بتماشای گلگشت و دریافتن نوازش باد اردیبهشتی می کشاند :

صبح بهار است ز مشکو برا — ای زگلت روی و زنسرین برا
این گل سرخ است که برسبز شاخ — نار ببین فی الشجر الاخضرا
شاخ گل آورده و طوطی که دید — کز سر منقار دهد آذرا
کس نشنیده است که جز بازبد — مرغ درختی شده خنیا گرا
خسرو پرویز مگر طاقدیس — بر زده در صحن چمن ایدرا
طرف چمن بر گل خیری ببین — این همه زر ریخت چرا زر گرا
سبز سلب گشته درختان باغ — جامه آل علی اندر برا
پرندگان بین بسحر بر چنار — ماده کند عشوه گری با نرا
از پی شانه زدن موی خویش — شانه بسر بر زده شانه سرا

فاخته بر سرو نه کوکو زند — واعظ شهر است که بر منبرا
نسترن از حله بیضا بود — همچو کف موسی پیغمبرا
خرقه پشمین ببر گربه بید — گرچه بهار است نه دی و آذرا
ابر بهاری بخروش است از آنك — دامن خود کرده پر از گوهرا
زان گهران بسته عروسان باغ — بر سر و بر سینه خود زیورا
سوسن آزاد و شقایق نگر — دست بهم داده چو دو پیکرا
شاخ گرانبار شکوفه زبار — بر سر زانو بنهاده سرا
سایه فکن بر همه بنگاه باغ — از همه سو نارون و عرعرا
چون رخ خورشید شفق سرخ رنگ — چهره برافروخت گل صد پرا
باده و ابر و لب جوی و بهار — من چو سخن با تو کنم دیگرا

وقتی دانش که گلها را بسیار دوست میداشت و در باغچه کوچکی که در شیراز دراختیارش بود گلهای گوناگون را همواره بدست خویش می پیراست باغبانی را می بیند که نهال تاك را پیوند می زند طبعش شکفتن آغاز میکند و این پدیده را چنین توصیف میکند :

صبحگاهی می صبوح زده — خور برخ نیم برشده زالوند
بسوی باغ گفتمی پویم — تا شمیمی زباغ بویم چند
بهر پیوند باغبان دیدم — شاخ بر کند و برگ بپراکند
گفتمش کز چراست ای سره مرد — تاك پیوندمی نگیرد و بند
گفت پیوندماه وخور زده است — آنکه او خود بتاك زد پیوند
هین فروغ می آن نشان دهدت — بی نشان نیست از پدر فرزند

این مقالت را با قطعه‌ای از دانش که در باره شهاب، ساخته است خاتمه میدهم و مقالت آخر را با آخرین موج این نهضت ادبی که هنوز هم ادامه دارد میگذارم قطعه دانش این است :

در جو فلك شهاب ثاقب بین — بر شکل خدنگ و گونه اختر

از کوره آسمان کشیدستی
یك آهن تفته گوئی آهنگر

با پتك بکوبیدش برسندان
زان بجهد از آن شراره و اخگر

سیاره صفت مشابه سیار
در دشت سپهر گشته راه اسپر

انجم چو زنان مصر بریوسف
هرسو بگشوده دیده‌ها یکسر

بودی گر نشان ترنج وسکینی
بودی همه دستشان بخون احمر

وآن چرخ جهنده خود همی دار
فرتوت شده زعشق آن دلبر

این یوسف چرخ در محاق افتد
گر یوسف مصر شد بسجن اندر

۱۶

عصر نوین

ادبیات توصیفی ایران ازاواخرسده سیزدهم بـاین سوی وارد دوره تازه‌ای میشود که ازهرحیث باادوار گذشته‌ادبی ایران تفاوتهای آشکار ومحسوسی داردولی بحث دامنه دار درآنچه این سنخ ادبیات‌را در کشور شعردوست و شعرشناس ایران وارد مرحلهٔ نوینی کـرده است در این مقالات که جنبه کلی دارد وجز بذکر نمونه‌هائی ازآثار گوناگون این دوره نمیتوان پرداخت غیرممکن میشود.

بطور کلی‌میتوان گفت که ادبیات توصیفی این‌دوره‌ازحیث‌تنوع و رنگارنگی با هیچ یك از دوره های سابق قابل مقایسه نیست ،زیرا از یکسوی طبع رنجدیده گویند گان‌قرون پیش که ازدرك جزئیات زیبائی پرهیز داشت وتوصیف‌آن‌جزئیات را ازقدرت خویش خارج میدید افاقه یافته وجمـال را بهتردرك میکند و از نعمت سلامت برخورداراست.این سلامت طبع دراثرپیشرفتی است که درلطف ذوق پدیـد آمده وچشم تیزبین صاحب‌نظران هنرمند را بیناتر ومشکل‌پسندترساخته است. از آن گذشته چون‌موشکافی وتحقیق درجهان طبیعت و توجه بعلوم طبیعی در معلومات زمانه وسعت و عظمتی‌پدید آورده و در آنچه در این صحنه پهناور حیاتی‌داردتناسب واعتدال بچشم صاحبان ذوق میخورد طبعاً مجال‌هنرنمائی‌بیشتر گشته‌است،وانگهی درغرائز وعواطف وطغیان‌های روح آدمی و تأثرات اودربرابر زیبائی، دانشمندان بموشکافی‌های‌بسیار گرانبهاپرداخته‌اند. گویند گان‌نیزاین‌عالمی که‌ازهمه سوی آنها را احاطه کرده‌است‌ژرفتر نگریسته‌اند تاراز‌حیات‌راحل کنند و چیزی‌بگویندواثری

بوجود آورند که با این تحول هم آهنگی کند و سبکی بوجود آید که بار این همه موضوع یا پدیده‌های مادی و تأثرات معنوی را بتواند کشید.

این دانش جدید که اروپائیان در سده نوزدهم میلادی بنیان گذار آن بودند کم کم در ایران رخنه یافت و کتب بسیار از زبانهای فرنگی بفارسی ترجمه شد و از نظر همان تازگی و طراوتی که داشت مورد توجه صاحبان ذوق قرار گرفت. در بادی امر کتب علمی و افسانه‌های فرنگی که سبك آن ها با سبك افسانه‌سرائی دوران کهن تفاوتی آشکار داشت مورد مطالعه قرار گرفت. داستانهائی که هر چند حقیقت و واقعیت نداشت از حدود احتمال و امکان خارج نبود و تصور وقوع آن آسان بود رواج یافت. چنانکه داستان آخرین بنی سراج یا عشق و عفت تألیف شاتوبریان را مرحوم محمد حسین فروغی بفارسی بسیار شیرین ترجمه کرد و در مجلهٔ تربیت انتشار یافت و در پی آن داستان کلبه‌هندی و خدعه و عشق تألیف شیللر آلمانی ترجمه شد و دیری نگذشت که داستانهای دیگر از نویسندگان فرنگی در بازارهای ادبی ایران رواج یافت که همه با لطف کلام و روانی خاص بفارسی ترجمه شده بود.

با انتشار مجلات ادبی بهار و آتشکده و سایر نشریات ادبی ترجمه قطعاتی از گویندگان بزرگ فرانسوی مانند لامارتین و آلفرد دووینی و ویکتورهوگو و آثاری از شیللر و گوته منتشر گردید و پس از آن سخن سرایان انگلیسی مانند شکسپیر و میلتون و شعرای رمانتیك آن کشور مانند بایرون و شللی مورد توجه مترجمین ایرانی قرار گرفتند. نتیجه این مطالعات و انتشارات آن شد که طرز توجه بجزئیات مناظر و امتزاج محسوسات و پدیده‌های حیات با آنچه آن پدیده‌ها در ذهن بوجود می‌آورد و احساسات گویندگان را برمی‌انگیزد در شعر فارسی رخنه کرد و بآن یك تازگی و رخشندگی تازه‌ای بخشید.

نکته‌ای دیگر که این موج جدید ادبی پدید آورد مسئله وحدت موضوع قطعات ادبی بود.

گویندگان بزرگ کشور ما در قرون پیش در هنگام توصیف پدیده‌ها از ذکر

مسائل مختلف و توجه بمطالبی که با پدیده‌ای مخصوص ارتباطی قطعی نداشت ولی ذوق را درهنگام انشاد شعر بهیجان آورده بود خودداری نمیکردند. ازطرف دیگر پدیده‌های کوچك مانند گلی که تنها برصخره‌ای روئیده وچندروزی خودنمائی دارد وپس از آن پژمرده گشته وازمیان میرود، یاچشمه‌ای کوچك که برسنگها میغلطدو آرام آرام زمزمه‌ای دارد، یادهقانی که روی گاو آهن خم‌شده بمدد بازوی توانای‌خویش پشت زمین رامی‌شکافد، یادختری‌روستائی که‌ازهمه وسایل دلربائی وزینت‌ها تنهاچهره‌ای شاداب وتنی ورزیده داردخاطرشان رانمیگشاد واین گونه آثار دلربای منع‌راا گر هم وصف میکردند بیش ازیك بیت ازقصیده‌ای را بآن اختصاص نمیدادند.

اما سخن‌سرایان این دوره که‌عصر کنونی دنباله آن است ذوق را باین آثار کوچك وناچیز که درعین خردی دلپذیر وزیبا ونشاط‌انگیز بود متوجه ساختندو ادبیات کشور ما را دراین دوران نیز غنی و پرمایه کردند.

مـرحوم محمدتقی بهـار کـه چهـارده سال پیش چشم جهـان بین خویش را از مشاهده زیبائیهای آفرینش فروبست سرحلقه سخن‌آوران این عصر است کـه هر گاه بتاریخ انشاد اشعارش دقت‌شود پیشرفت و دگر گونی شعر فـارسی را بخوبی نشان میدهد. بهار درآغاز دوران‌شاعری ازسبك سخن‌سرایان گذشته پیروی میکردوقصائدوقطعاتی که درتوصیف میساخت‌سخنان شیوای‌منوچهری وظهیرفاریابی و دیگر گویند گان سلف‌را بخاطر میآورد. بهار طبع بلند وذوق لطیف‌و معلومات خود را درعروض وصنایع بدیعی که درمکتب پدر ونز محاضره بااستادان بزرگ‌آن زمان مانند امیری ودانش وسخنوران‌دانشمند خراسان هرروز باتجربه وتمرین‌تازه پخته‌تر وکار کشته میکردبساختن قصائد غرا که کلام فصیح‌وروان را اساس آن‌قرار داده بود میپرداخت وبا این قصائد توصیفی که ازنعمت سلاست وروانی مایه‌دار بود ازهمان‌حدودی که قدما برای‌توصیف اختیار کرده‌بودندتجاوز نمیکرد. امامعلومات نوین ودانشی که هرروز ازجهان باختر بایران واردمیشد دردل نقش پذیروی‌اثری می‌نهاد و عظمت دستگاه آفرینش که دراثرمطالعـات و اکتشافات دانشمندان روز

بروز وسعت خود را بیشتر نشان‌میداد طبع توانای ویرا مسحور میکرد و اطلاعاتی که بتدریج از ایران باستان وزبانهای قدیم ایران درمغز وی ذخیره میشد برقدرت‌بیان و استحکام وروانی اشعار وعمق فکر وژرفی اندیشه وی میافزود تا چنان‌شد که آثار نخستین دوره شاعری وی با آنچه دربیست سال آخرزندگانی ساخته قابل مقایسه نیست ووقتی آثار اخیر او بزبانهای دیگر ترجمه میشود بلندی پـایه ویرا در میان سخن‌سرایان بزرگ جهان غرب دلیلی بارز وغیرقابل انکاراست.

در آن‌هنگام که شب‌پائیزی‌رادر آغاز شاعری توصیف میکند قصیده رابا‌قتفای فرخی سیستانی میپردازد و ترکیبات کلام وپدیده‌های گوناگون را با همان سیاق نگارگری میکند :

روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم
مسند ازحجره بایوان فکن ای نیک ندیم

گل اگرچند نمانده‌است فزون لیك هنوز
مادر گلبن از زادن نـا گشته عقیم

گل آذریون رخشنده بشب بر سر شاخ
من در او حیران چون در شجر نار کلیم

چون نسیم آید گردد چو کمان شاخك بید
راست چون تیر شود باز چو بگذشت نسیم

کرم شب تابك از آن تابش‌خود بیم کند
که نه بتواند بودن بیکی جای مقیم

نیم شب انجم افروخته بر چرخ چنانك
پاره‌ها زآتش جسته بیکی تیره گلیم

وان بنات النعش از دور بدانگونه همی
گرد هم خاموش اندر شده چون اهل‌رقیم

وان ستاره بفلك بر اثر دیو دوان
چون بآب اندر از بیم دوان ماهی سیم
کهکشان راست‌چوزر بفتی بیرنگ و کهن
خود کهن بوده بدینگونه هم از عهد قدیم

همین‌شب وستاره درسالهای بعد ذوق گوینده رامیفریبداما دراین وصف جدید اطلاعات‌نوین وژرف اندیشی‌هائی که جهان دانش وسایل‌آن را فراهم ساخته‌منزلتی بزرگ دارد و کلامش ازمعانی وافکاربلند لبریزاست.

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا از حلقهٔ انگشتری
راست چون نیلوفر بشکفته در سطح غدیر
سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
گفتی ازبنگه برون جستند رب النوع ها
با کمرهای مرصع با قباهای زری
برق انجم در فضای تیره گفتی آتشی است
پاره پاره جسته در نیلی پرند ششتری
تافته عقد پرن نزدیك راه کهکشان
همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری
یا یکی آویزه‌ای ز الماس کش گوهر فروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان‌تابنگری‌ملك است و آفاق است ونفس
حیف باشد گر بدین آفاق و انفس ننگری
سرسری برپا نگشته است این بنای باشکوه
هان وهان تا خود نپنداری مران را سرسری

هست کیهان پیکری هشیار و ذرات ویند
این همه اختر که بینی برسپهر چنبری

ذره‌ای از پیکر کیهان بود جرم زمین
با همه زور آزمائی با همه پهناوری

جرم غبرا ذره و ما و تو ذرات وی‌ایم
کرده یزدانمان پدید از راه ذره پروری

باز اندر پیکر ما و تو ذرات دیگر
هست و هریك کرده ذرات دیگر را پیکری

این همه صنعتگریها ای پسر بهر تو نیست
چند ازاین نخوت فروشی چند ازاین مستکبری

نیك بنگر تا چرا پیدا شدنداین اختران
گر بدانستی توانی دعوی نیك اختری

عشق آتش زد نخست اندر نخستین مشعله
مشعله زان شعله شد سر گرم آذر گستری

ساقی آتشپاره بد و آتش بساغر در فکند
در نخستین دور سرها خیره ماند از داوری

اختران جستند اندر این فضای بی فروغ
همچو آتش پارگان در دکه آهنگری

آن یکی نپتون شدآندیگر ارانوس آن زحل
وان دیگر بهرام وآن یك‌تیر وآن یك‌مشتری

وان مجره گشت تابان بر کمر گاه سپهر
همچو تیغی پر گهر پیش بساط گوهری

عامل اینها همه عشق است و جزاو هیچ نیست
عشق پیدا کن و گر پیدانکردی خون گری

بهار کبوتر و فاخته را بسیار دوست میداشت و از نغمه‌های یکنواخت و ملایم آنها لذت میبرد . حکیم خیام نیشابوری نیز بافاخته و کو کوی آنها آشنائی‌داشت اما با این تفاوت که خیام از فاخته درمیگذرد و کو کوی نامعلوم او ویرا بسیر در نتایج اعمال و کوشش وتلاش بشری در کسب سعادت وجلال راهبری میکند ولی کبوترهای بهار نوازشگران کوچك و بی‌حقدو کینه‌ای هستند که بر رنجهای نهانی شاعرمرهم مینهند واورا آرامش میبخشند :

بیائید ای کبوتر های دلخواه / بدن‌کافور گون پاها چوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه / بگردمن فرودآئید چون برف
سحر گاهان که این‌مرغ‌طلائی / فشاند پر ز روی برج خاور
به‌بینمتان بقصد خود نمائی / کشیده سر ز پشت شیشه در
فرو خوانده سرود بی گناهی / کشیده عاشقانه بر زمین دم
بگوشم با نسیم صبحگاهی / نوید عشق آید زان ترنم
سحر گه سر کنید آرام آرام / نوا های لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام / دمادم با زبان بی زبانی
نیاید از شما درهیچ حالی / وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی نه قالی / بجز دلکش سرود عاشقانه
فرود آئید ای یاران از آن بام / کف اندر کف‌زنان‌ورقص‌رقصان
نشینید از بر این سطح آرام / که‌اینجا نیست‌جزمن هیچ‌انسان

درباغچه کوچك بهار و گلخانه کم وسعت آن گلهای بسیار خودنمائی داشت . شاعر ساعتها با این ستارگان نورپاش بوستان میگذراند وزمستان را با امید شکفتن آنها در گلخانه و ایام بهار را درآغوش معطر آنها پشت سرمینهاد . تاریخ شکفتن هر گل وزمان پنجه زدن هرشکوفه رابه‌پستان شاخ‌میدانست واگر گلی‌پیش‌ازهنگام عادی گلشن را باوجود خود زینت میبخشید پیش بهار پدیده‌ای شگفتی انگیزجلوه

میکرد و ذوقش را بهیجان میآورد و نتیجه آن هیجان و ذوق این مثنوی بسیار دل انگیز بود :

بماه سپندار یکسال شید — بتابید بر یاسمین سپید
گره شد گلو گاه باد شمال — هوای دژم رانکو گشت حال
بصدرنگ سیمرغ زرین کلاه — بزد تیر در چشم اسپند ماه
گدازید برف و بتابید شید — بجوشید سبزه بجنبید بید
دو ده روزاز آن پیش کاید بهار — فریبنده خورشید شد گرم کار
بدستان خورشید وزرق سپهر — بهاری پدیدار شد خوب چهر
بزدبر گك تر سر ازشاخ خشك — پر ازمشك شد زلفك بیدمشك
دوسه روزشب گشت وشب روزشد — گل پیشرس گلشن افروز شد
نگار بهار و عروس چمن — گل یاسمین زیور انجمن
بیك ماه از آن پیش کایام اوست — بر آمدزمغز و برون شدز پوست
بخندید برچهر خورشید، روز — بشب خفت پیش مه دلفروز
گمان بردمسکین که خورشیدوماه — براو مهرورزند بیگاه و گاه
بنا گه طبیعت بر آمد زخواب — فروخفت خورشیدو بر شدسحاب
بغرید باد از بر کوهسار — بیفتاد ناژو و خم شد چنار
زمانه خنك طبعی آغاز کرد — طبیعت بسردی سخن ساز کرد
بیفتاد برف و بیفسرد جوی — سیه زاغ در باغ شد بذله گوی
سراسر بیفسرد و پژمرد باغ — همان پیشرس گوهر شب چراغ
شکرخند نازش بکنج لبان — بیفسرد ودشنامش اندر دهان

وصفی که بهار از دماوند کرده مشهور است . این کوه سر سپید که چنانکه کلریج شاعر انگلیسی درباره مونت بلان گفت ستاره صبح راافسون کرده وهمواره آن را برفرق خویش نگاهداشته است هنگام صبحگاهان و یا آنگاه که آخرین شعاع آفتاب غروب کننده را روی سینه خویش مینهد و بآسانی آنرا رها نمیکند

زیبائی آمیخته با دهشت وهیمنه‌ای دارد و بهار این حال را در قصیده خود روشن میکند، اما شاید بتوان گفت که توجه سخن آور خراسان دراین هنگام بیشتر بجهان نامحسوس است ومشاهده دماوند برای او مانند افسونی است که افکارخفته را درمغز وی برانگیزد و این پدیده دهشتناک زیر امیدها و اندیشه‌ها مخفی بماند. شاید زیباترین ودل‌انگیزترین توصیف استاد خراسانی در قصیده‌ای که درباره مازندران ساخته بیشتر آشکار شود. بهار ابیات بلند و باشکوه فردوسی بزرگ را در وصف مازندران که باین بیت آغاز میشود.

زمازندران شهر ما یاد باد　　همیشه بر و بومش آباد باد

درخاطردارد وازهمین‌روی‌خامه او که ازبزرگترین گوینده سرزمین ما همت خواسته بارواني و چالاکی‌وهنرمندی بسیار بنگارگری پرداخته است‌ومن این‌مقال را باقسمتی از قصیده او بپایان می‌آورم:

هنگام فرودین که رساند بما درود
بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ
گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
دریا بنفش و مرز بنفش و زمین بنفش
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
وین جایگه بنفشه بخرمن توان درود
آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است
پرهای سبز برزده چون جنگیان بخود
اشجار گونه گون و شکفته میانشان
گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود

چون لوح آزمونه که نقاش چرب دست
الـوان مختلف را در وی بیـازمـود
شمشاد را نگر که سراسر قد است و جعد
قدیست ناخمیده و جعدی است نابسود
آزاده را رسد کـه بساید بابـر سر
آزاد از این سبب سر و تارك بابر سود
آن باغهای طرفه بدان فر و آن جمال
و آن کاخهای تازه بدان‌زیب وآن‌نمود
از تیغ کوه تا لب دریا کشیده‌اند
فرشی کش از بنفشه و سبزه است تاروپود
سارك چکامه خواند بـر شاخهٔ بلند
بلبل بشاخ کوته خوانـد همی سرود
بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
آید بگوش نالهٔ نای و صفیر رود
آن شاخهای نـارنج انـدر میان تیغ
چون پاره های اخگر اندر میان دود
بنگر بر آن درخت کز ابر کبود فام
برجست و روی ابر بناخن همی شخود
چون کودکی صغیر که با خامه طلا
کج مج خطی کشد بیکی صفحهٔ کبود
بنگر یکی برود خروشان بوقت آنك
دریا پی پـذیره‌اش آغـوش بـر گشود
چون طفل نا شکیب خروشان ز یاد مام
کاینك بیافت مام و در آغوش او غنود

۱۷

ایرج میرزا

ادبیات توصیفی ایران در نیمه دوم سده‌سیزدهم هجری ارنظر ارتباط‌فرهنگی ایران با کشورهای باختر و آشنائی با ادبیات توصیفی آن کشورها که جنبهٔ احساسات آن بر بیان مناظر و محسوسات و پدیده‌ها افزونی داشت تحولی عظیم یافت. سخن گستران بزرگ آن سامانها مانند ویکتورهوگوی فرانسوی و شیللر آلمانی و بایرون انگلیسی که‌درشرح جزئیات پدیده‌های جهان حیات هنرنمائی داشتند از آن پدیده‌ها برای تشریح انقلابات روحانی خویش استفاده میکردند. ساده آنکه مناظر برای آنها تنها از نظر زیبائی و رنگ وتناسبی که در آنها بود دلفریب و هیجان آورنده نبود بلکه‌همانطور که والتراسکات شاعر انگلیسی گفت: «هیچ منظره‌ای کامل نیست مگر آنکه آدمیان آن رازینت بخشند و آمال و آرزوها وشادمانی‌ها و ناکامی‌های خویش‌را درهنگام برخورد بآن بیاد آورند.» این‌طرز توصیف باطبع ایرانیان سازگار بود و میدیدند که‌شمس‌ـ الدین محمد حافظ ومولاناجلال‌الدین وسعدی شیرازی نیزهمین شیوه را داشتند و تنهاتفاوتی که بین‌طرز برخورد آنها با پدیده‌های طبیعی و شیوه اروپائیان در ایـن وصف‌ها بود همان توجه گویندگان فرنگی بجزئیات و دوری ازمبالغه‌ها وتشبیهات بود که بشعرجنبه حقیقت‌بینی میداد وهرچند بامکتبی که درسده چهاردهم پدید آمد ومبنای آن برای اندازه گیریهای ظاهری گذاشته بودتفاوتی داشت درنمایش‌پدیده‌ها آدمی راچندان مبهوت و گمراه نمیکرد.

نکته دیگر که در این دوره شایان دقت است آنست که گویندگان و سخن‌ـ

گستران دیارما بآشنائی بزبانهای اروپائی ومطالعه ادبیات کشورهای باختر درهمان زبانهای اصلی رغبت وعلاقه پیدا کردند وازهمین جهت کم کم آثار شعرای فرنگی زبان بوسیله این‌سخن‌سرایان بشعرپارسی ترجمه شد و آثاری بدیع که آبخـورده چشمه‌سارهای اروپا بوددر کشورما جریان‌یافت. همانطور که‌شاعران دوره‌های کهن درزبان وادبیات‌عرب‌مطالعات‌بسیارداشتند وازطرز بیان‌وتشبیهات واستعارات‌ومضامین تازی متأثر بودند و گاهی اشعاری فصیح وروان بزبان عربی ازطبع‌هنرمند آنهـا تراوش‌میکرد، گویندگان نیمه‌دوم سده سیزدهم نیز بـاقتباس مضامین وتشبیهات و استعاره‌های فرنگی پرداختند. نهایت آنکه ذوق ایرانی ازاعصار پیشین تـا عصر کنونی بتقلیدصرف، واقتباس تام وتمام‌از آثار بیگانه رغبت نداشت وهرچه میگرفت بآن‌آب ورنگ ایرانی میداد وآنرا باآب وهوا وسنت‌ها وزندگانی مردم این مرز وبوم وذوق جمال‌پسندواندیشه‌های ایرانی ساز گارمیکرد تادر کلام فارسی بیگانگی نکنند ومانند سخن آشنا گوش‌مشتاقان‌وشیفتگان‌را بنوازند. چنانکه‌افصح‌المتکلمین سعدی‌شیرازی ولسان‌الغیب‌حافظ شیرازی چنان کردند ومولانا جلال‌الدین وفرید-الدین عطـارنیشابوری وسنائی غزنوی نیزاین طرزبیان را داشتند وامروز مضمون چندین شعرسعدی درادبیات عرب که قبل اززمان او انشاد شده دیده میشودولی‌هنوز کسی این جسارت را پیدانکرده است که درهنگام شنیدن کلام فصیح‌ترین شاعران فارسی زبان بیاد بیت‌عربی آن بیفتد و کلام بیگانـه را ازسخن روان آن شیرازی دانشمندوصاحب ذوق امتیاز ندهد.

برای مثال میتوان باین مصراع عربی اکتفا کرد که میگوید. ولی‌الارض‌من کاس‌الکرام نصیب.

این مضمون که‌هنگام باده گساری بایدقطره‌ای‌چند برزمین‌تشنه نثار کرد تا وی‌نیز ازخوان‌جوانمردان سهمی برده‌باشد دردست منوچهری دامغانی چنین ازآب بیرون آمده است:

جرعه بر خاك همی ریزیم از جام شراب

جـرعه برخاك همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود گـر نبود

خاك را از قدم مرد جوانمرد نصیب

همین مضمون را لسان‌الغیب حافظ شیرازی با آن فریبائی ولطفی که‌در کلام دارد چنین بگوش جان ما رسانده است :

اگر شراب خوری جرعه‌ای‌فشان برخاك

ازآن گناه که نفعی رسد بغیر چه بـاك

شك نیست که امانت درترجمه حکم میکند که گذشته از ذکر گوینده اصلی چیزی ازفکر گوینده نخستین‌در بر گرداندن‌آن بزبان‌دیگر گم نشود، ولی‌شاعران هر گز مترجمان احساسات ویا اندیشه‌های دیگران نبوده‌اند وهمواره‌زبان‌راوسیله ترجمان احساسات نهانی شخص خویش خواسته‌اند وازهمین جهة‌ذوق را از ایـن بستگی و قیدی کـه ترجمه بوجود میآورد آزاد کرده‌اند واین نکته در باره تمام گویند گان جهان صادق است . چنانکه مـولیر نمایشنامه نویس مشهور فرانسوی میگوید «تمام مضامین موجود درجهان جزو دارائی من‌است که هر جابچنگ‌آورم برخواهم داشت زیراحق آن‌مضمون را بهتر ازدیگران ادا توانم کرد.»

ایرج‌میرزا جلال‌الممالك که درنیمه دوم سده سیزدهم هجری شمسی طبعش شکفتن آغازنهاده و آثار ذوق او هنوز زبانزد مردم ایران‌است از آن گویند گـان است که بمناسبت دانستن زبان فرانسه بادبیات اروپائی آشنائی بسیار داشته و اغلب حکایات یا مضامینی ازاشعاراروپائی دراشعار وی بچشم میخوردو گاهی‌همت به‌ترجمه اثری فرنگی میگمارد ودرهرحال ذوق سلیم وسلیقه ایرانی او که ازمطالعه‌فراوان درادبیات کهن ما مایه‌وتوشه فراوان بر گرفته همه‌چیز راآب ورنگ ایرانی‌میدهد وکالاهای بیگانه را متناسب بازار کشور خویش میسازد. ایرج مانند نویسنده شهیر انگلیسی چارلزلمب عمری را درخدمت دیوانی گذراند واوقات فراغت را بسرودن

اشعاروشرکت درمحفل انس دوستان میگذرانید وچون درزمان اووسائل سرگرمی وتفریح وآسایش فکری چندان رایج نبود گاهگاه برای سرگرمی دوستان‌ویاران آشنا بانشاد اشعار هزل ومطایبه میپرداخت ومحفل آنانرا گرم میکرد وهمین‌اشعار که درعین روانی وسادگی از کنایه‌های زننده مشحون است وطبع طیبت پسندبدان میگراید وزبانزد مردم عصروی شده اهمیت مقام ادبی ویرا پوشیده داشته و اشعار عذب و دل‌انگیز وی را از آن جلوه‌ای که سزاوار آنهاست تا درجه‌ای محـروم ساخته است.

ایرج مانندهمکارمشهور انگلیسی‌خود چارلزلمب که سالهائی‌ازعمر گرانمایه خویش را بساده کردن نمایشنامه‌های شکسپیر ودمساز کردن آنها با ذوق کودکان خردسال‌صرف کرد طبع بلندرا مدتها بساختن‌اشعاری برای خردسالان‌ایرانی‌معطوف ساخت‌واشعاری که درروانی‌و آسانی‌نمونه کمال‌فصاحت وهریك‌حاوی پند واندرزی دلنشین است ازخود بیادگار گذاشت. قطعه‌ای که درستایش مادرساخته‌تازبان‌فارسی زنده‌است درمیان ایرانیان مانند غزلهای سعدی وحافظ دهان بدهان خواهد گشت وآنچه برای کودکان ساخته دل دربرهمه جوانان حادثه جوی وپیران ژرف‌اندیشه خواهدگشاد و من این جسارت را ندارم که در هنگام بحث در باب این شاعر چرب زبان ساده سخن از بازگو کردن آن خودداری کنم و قطعه‌ای را که همه میدانند دراین مجال بیاد آنها نیاورم.

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بـر گاهوارهٔ من — بیدار نشست وخفتن آموخت
لبخند نهاد بـر لب من — برغنچه گل شکفتن آموخت
یك‌حرف و دوحرف برزبانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا بـرد — تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست — تاهستم وهست دارمش‌دوست

واین قطعه روان دیگر که باهمه قرون ودوره‌هائی که اززمان سخن‌سرائی

فرخی شاعر بزرگ سیستان تا زمان ایرج فاصله است این دو گوینده را شانه بشانه‌یکدیگر قرار میدهد .

وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند
اگرت عقل بود وقت غنیمت بشمر
من تو را طفلك با هوشی انگاشته‌ام
طفل با هوش نه خود رای بود نه خود سر
گر جوانی‌است بس، ارخوشگذرانیست بس‌است
آخر حال ببین عاقبت کار نگر
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
گل شود خوشبو چون با گل گردد همبر
ذره بر چرخ رسد از اثر تابش خور
لیك خوشبو شود از صحبت مشك اذفر
تو گر از خدمت نیکان نبری غیر از خار
به که در صحبت دونان دروی سیسنبر
چاره کار تو این است که من میگویم
باور از من کن و جز من‌مکن از کس باور
هنری مرد به بدبختی و سختی نزید
ور زید یك دو سه روزی نبود افزونتر
ای بسا مفلس امروز که فردا شده است
صاحب خانه و ده مالك اسب و استر
بخدائی که بمن فقر و بقارون زر داد
گنج قارونم در دیده بود خاکستر

آشنائی ایرج بزبان فرانسه و علاقه‌ای که بسرودن اشعار ساده وروان که بآسانی درذهن خردسالان بنشیند وپندی بزرگ را در ضمن حکایت بآنها بیاموزد

ویرا به‌لافونتن فرانسوی وافسانه‌های کوچك او که پهلوانانش همه مرغان‌وحیوانات هستند متوجه ساخته بود وچند حکایت راازاین افسانه‌سرای فرانسوی که خوداز داستانهای جانوران و مرغان که شعرا و داستانسرایان ایرانی و هندی پیش از وی پرداخته ومضمون یازمینه بدست او داده بودند متأثر بود ترجمه کرده‌است. دراین ترجمه‌ها وبطور کلی ازآنچه ازسرچشمه‌های خارجی گرفته ازنظرعشق وافری که بروانی شعر وآشنائی بهمه مطالب آن داشت ازاستعمال کلمات عامیانه و بازاری یا کلماتی که اززبان فرانسه درروزگار اومصطلح شده بود پرهیز نداشت وشایدهمین نکته فهم اشعار اورا پس از گذشت زمان دشوارمیسازد وپژوهنده را نیازمندمراجعه بفرهنگ‌لغات میکند وآن ذوق لطیف وطبع روان را از طراوت دائمی مـی‌اندازد گلهائی که ازبوستان شعراین سراینده نمو کرده و همواره معطر و دل‌انگیز جلوه میکنند گاهی نامهای فرنگی دارند و از آنها چنانکه از گل‌سوری گلاب میگیرندو ببازارهای ایران وخریداران‌دوره‌هاوعصرهای‌متوالی‌عرضه میکنند گلاب‌بدشواری میتوان گرفت.

قطعه کلاغ و روباه او که ازافسانه لافونتن ترجمه شده چنین است:

کلاغی بشاخی شده جایگیر — بمنقار بگرفته قـدری پنیر
یکی روبهی بوی طعمه شنید — به پیش آمد ومدح‌او بر گزیـد
بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ — که آئی مرا در نظرشوخ‌وشنگ
اگر راستی بود آوای تـو — بمانند پرهـای زیبـای تـو
دراین جنگل اکنون سمندر بدی — برین مرغها جمله سرور بدی
ز تعریف روباه شد زاغ شاد — ز شادی نیاورد خـود را بیاد
بآواز خواندن دهان چون گشود — پنیرش بیفتاد و روبه ربود
بگفتا که ای زاغ این را بدان — که‌هر کس بودچرب‌وشیرین‌زبان
خورد نعمت از دولت آنکسی — که بر گفت او گوش دارد بسی
هم اکنون بچربی نطق و بیان — گرفتم پنیر ترا از دهـان

افسانه دیگر که ازلافونتن اقتباس شده داستان دهقانی است که ارابه‌ای از یونجه رااز کشت‌زار بفراز تلی که در آن خانه دارد میبرد واسب او نمیتواند با آن بار گران ازشیب‌تندبالا برود، دهقان دست‌تضرع بدامان‌هر کول پهلوان زورمند که دراساطیر یونانی بمقام خدائی رسیده دراز میکندوازوی‌مدد میطلبد. ایرج‌هر کول یونانی را بآسمان وسخن اورا بسروش آسمانی وهاتف غیبی مبدل ساخته است تا به ذوق ایرانیان ناگوار نیاید.

برزگری کشته خود را درود ــ تا چه خوداز بدوعمل کشته‌بود
بارکش آورد و بر آن بار کرد ــ روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سر ره تیره گلی شد پدید ــ بارکش و مرد در آن گل تپید
هر چه بر آن اسب نهیب آزمود ــ هیچ نجنبید و نبخشید سود
برزگر آشفته ازآن سوء بخت ــ کردتن وجامه بخود لخت‌لخت
دور زده بود و بسی وقت دیر ــ کس نه بره تا شودش دستگیر
زار وحزین مویه کنان مو کنان ــ کرد سر عجز سوی آسمان
هاتفی از غیب بدادش رسید ــ کامدم ای مرد مشو نا امید
زود رو آن بیل که داری بیار ــ هر چه گل تیره بود کن کنار
برزگر آن کردو دگره‌سروش ــ آمدش از عالم بالا بگوش
حال بنه بیل و بر آور کلنگ ــ برشکن ازپیش‌ره‌آن‌قطعه‌سنگ
گفت شکستم چکنم گفت خوب ــ هرچه شکسته ز سر ره بروب
گفت برفتم همه از بیخ و بن ــ گفت کنون دست بشلاق کن
مــرد نیاورده بشلاق دست ــ باز ز گل برزگر ازغم برست
گفت سروشش بتقاضای کار ــ کار ز تو یــاوری از کردگــار

قدرت طبع ایرج‌را درادبیات توصیفی ازدو منظومه مفصلی که اصل یکی‌از شیللرشاعر آلمانی‌ودیگری‌ازشکسپیرسخن‌ران‌بزرگ‌انگلیسی است‌بهترمشهوداست. داستان مأخوذازشکسپیر که بنام زهره‌ومنوچهر ازطبع وقاد ایرج‌تراوش کرده‌خود

داستانی دارد وشرح آن اینکه بین سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ که من مجله ادبی سپیده دم را درشیراز منتشر میکردم ونسخه‌های آنرا برایگان بادبا وسخن سرایان ایران میفرستادم وشك نیست که دراین بذل و بخشش غرضی جز شناسانیدن خود بگویندگان دیگر نداشتم منظومه مفصل ونوس و ادونیس شکسپیر را در آن مجله قطعه بقطعه به نثر فارسی ترجمه میکردم اماچون آن مجله دراثر مسافرت من باروپا برای ادامه تحصیل ادامه نیافت ترجمه آن منظومه ناتمام ماند.

مرحوم بهار حکایت میفرمود که در آن هنگام که ایرج ازمشهد بتهران آمده بود و آن مجلات را در منزل بهار دیده ومطالعه فرموده بود از آن داستان متأثـر شده وبه‌ترجمه آن پرداخته بود ولی‌چون حکایت منثور ناتمام بـود داستان منظوم ایرج نیز پایانی پیدا نکرد. شاعر دراین منظومه طولانی همه ذوق وهنر ودانش خویش را بکار برده وداستانی ساخته است که هم نگارگریهای استاد انگلیسی را باطبع و ذوق مردم دیارما ملایم و مأنوس ساخته وهم آنچنان روان ودلپذیر بسخن سرائـی پرداخته است که بیگانگی منظومه ناپدیدشده وافسانه‌ای ایرانی و آشنا بادبیات فارسی عرضه گشته است.

منظومه شکسپیر چنین آغاز میشود :

سپیده‌دم که هنوز مهرجهانتاب عذار گلگون خویشرا اززیر چادرشب آشکار نساخته وآخرین بدرود را باصبح فرخنده پایان نبخشیده بود ادونیس که چهره‌ای بطراوت وسرخی سوری بامدادی داشت بعزم شکار رو بسوی دشت نهاد. مرد جوان شکار را دوست میداشت اما بشکار دلها رغبتی نداشت. در آن هنگام ونوس خداونـد عشق که دل بآدمیزاده زیباروی داده بود برسر آن شد که بی‌پروا وشرم دل شکارچی جوان را بخود رام سازد.

وایك سخن را از کلام ایرج بشنوید:

صبح نتابیده هنوز آفتاب | وانشده چهره نرگس زخواب
تازه گل آتشی مشکبوی | شسته زشبنم بچمن دست وروی
منتظر حوله باد سحر | تا که کند خشك بدان روی تر
ماهرخی چشم و چراغ سیاه | نایب اول بوجاهت چو ماه
نجم فلك عاشق سردوشیش | زهره طلبکار هم آغوشیش
نیر ورخشان چوشبه چکمه اش | خفته یکی شیر بهر تکمه اش
بافته بر گردن جانها کمند | نام کمندش شده وا کسیل بند
کرده منوچهر پدر نام او | تازه تر از شاخ گل اندام او
چشم بمالید و بر آمد زخواب | با رخ تابنده تر از آفتاب
چون زهوسهای فزون از شمار | هیچ نبودش هوسی جز شکار
اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ | تاخت بصحرا پی نخجیر و رنگ
ازطرفی نیز در آن صبحگاه | زهره بهین دختر خالوی ماه
آلهه عشق و خداوند ناز | آدمیان را بمحبت گداز
پیشه وی عاشقی آموختن | خرمن ابنای بشر سوختن
خواست که بر خستگی آرد شکست | يك دوسه ساعت کشد از کار دست
کند زبر کسوت افلاکیان | کرد بسر مقنعه خاکیان
آمد از آرامگه خود فرود | رفت بدانسو که منوچهر بود

داستان زهره ومنوچهر پستی و بلندیهائی تند دارد. گاه از آسمان جاهی ادب زمینی ودارج میشودو گاه فکر ایرج بر فراز فلك اندیشه بپرواز درمیآید ودرهمه حال گوینده‌ای را میبینیم که با ما مأنوس وغمخوار است ودراین جهان باهمه‌تیر گیها و ناکامیهای آن روزمیگذراند ودل جمال‌پرستش درجستجوی دقایقی است که از این سختی‌ها برهد وبا سبکبالی برامش بنشیند ومن این سخن‌را با ذکر چندبیت‌ازمنظومه روزوشب او که حکایت‌ازنامرادیهای این‌صاحب ذوق روان‌طبع میکندپایان میدهم.

باز بر تافت بعالـم خورشید — بررخ خلق جهان تیغ کشید
تافت بر خوابگه عالـم دور — بازجنبید و بخویش آمد هور
شیر برخاست پی صید غزال — باز از صعوه نمود استیصال
مردمان درتك و پو افتادنـد — رو بهر برزن و کو بنهادنـد
روز آبستن رنج و تعب است — ای‌خوشا شب که فراغت بشب است
مردم از شر هم آسوده‌شوند — فارغ از صحبت بیهوده شوند

۱۸

پروین و رشید یاسمی

سلسله مقالاتی که دربارهٔ ادبیات توصیفی ایران نگاشته شده اینك بدوره‌ای میرسد که بامافاصله‌زمانی بسیار کوتاهی دارد یعنی بدوره‌ای میرسیم که بسیاری از سخن‌سرایان آن‌هنور درمیان ماهستند وچشم‌تیز بین وطبع سخنگوی آنهاهنوز فعال است وآثاری که حکایت ازیك جنب وجوش تازه ادبی میکند از آنها دفاتر ادبیات‌ما را زینت می بخشد. اما بحث دربارهٔ آنها وقضاوت درآثار ذوقی آنان که‌هنوزدرمیان ما هستند وارتباطات معنوی مارا بایکدیگرمحشور ومأنوس ساخته نمیتواند ازشائبه اغراض وتمایلات خصوصی بر کنارباشد وانگهی سخن‌سرائی وافکاری که قالب‌شعر میگیرد هرروز درتغییر ودیگر گونی است وشاعران زنده نیز روزبروز پخته‌تـر و سخنگوی‌تر میشوند و جامعه ادب پـارسی همواره در انتظار تمتع ازآثار گیراتر و درخشنده‌تر آنهاست درمیان آنها خوداین گوینده هم درکار شعر وشاعری است و هرچند امید من آنست که تا هنوز درذوق رمقی‌هست طبع را دستوری آسایش ندهم، وچیزی ازاین طبیعی‌تر نیست که‌آدمی درهنگام بحث درادب معاصر دقایقی‌نیز بخود بپردازد. امااین کارنوعی خود فروشی‌است که‌ناپسندیده‌ترین‌شکل آن همان گفتگو در باب دل انگیزی یا روانی اثرطبع شخص گوینده وبرابر ساختن آن آثار بـا ساخته دست گویند گان هم عصراست.

ازهمین رو بنابررویه انتقادی که در کشورهای باختر ودر میان استادان نقاد باختر معمول است ناگزیر باید باین‌بحث دلکش پایان‌دادوقضاوت‌درآثارعصرامروز را بآیند گان رها کرد .

با وصف این همه دونفر از گویندگان هم‌عصر ما که چشم مـردم ادب دوست بدیدار آنها روشن بودودر آسمان شعر فارسی درخشندگی داشتند ناگزیر از آن نظر که زودتر از آنگاه که انتظار میرفت غروب کردند وچشم ازدیدار آفرینش فرو بستند بایدمورد بحث قرار گیرند و این مقالات با ذکر خدمتی که بادب فارسی کردنـدو قدرت وتوانائی که درتوصیف داشتند پایان پذیرد.

پروین اعتصامی دخترجوانمرگ یوسف اعتصامی مدیر مجله ادبی بهار یکی از آن دوشمع فروزان محفل ادب بود که دوران خردسالی و جوانی رابفرا گرفتن فنون ادبی گذرانید وبا هوش سرشار وقریحه خداداد وتوانای خود ازخرمن ادبیات اروپائی مایه وتوشه بسیار بر گرفت ودراثر تمرین ومطالعه دامنه‌دار در ادبیات فارسی برای بیان نیات وپندارهای شاعرانهٔ خویش دیوانی پرداخت که در آن اشعار صلب وسخته که کلمات ناصرخسروقبادیانی رابخاطرمیآورد وافکار عمیق وپخته آن دانشمند ومربی اخلاقی را بیاد میآورد بسیاراست.

ذوق پروین بمطالعـه آثار رمانتیك اروپـائی مخصوصـاً گویندگـان فـرانسوی و انگلیسی میگرائید و چـون پـرچمـداران ایـن سبك از پـدیـده ها و نمودارهـای جهان حیات باحساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده ها در ذهن آنها بیدارمیکرد توجه داشتند وافکار گوناگونی که مغز آدمی رابخودمشغول میدارد احیاناً پیچیده ونامرتب وتنظیم نیافته و گاهی مبهم است، درشعر نیز بابهـام علاقه داشتند ودوری وتیرگی وغم ونامرادی را که با آن تیرگـی سازگاری دارد اساس سخن‌سرائی میدانستند و آن حالات معنوی یا کیفی رابر نمودارهای مادی یا کمی برترمیشناختند ودرپی آن بودند که آنچه را درك کردنی‌است وتوصیف کردنی نیست بیان کنندوازهمین‌رو بیشتر بامسافت وتاریکی و گرفتگی‌خاطرانس وآمیزش داشتندواز آن‌خنده‌ها که‌چهره‌مردسپاهی‌را درهنگام کسب‌افتخارروشن‌میکند، یا گونه دوشیزه‌ای را درآنگاه که بخانه شوی میرود درخشان میسازد، یا آنچه محفل انس یاران یکدل را گرم ونورانی میکند درآثار آنها کمتردیده میشد وبجای آن تنهائی ودوری ازمعاشران را می پسندیدند ودر آغوش طبیعت راز دل دردمندرا باستارگان

آسمان درمیان مینهادند و ناله‌های درون را بگوش نسیم فرو میخواندند.

پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته بود وشاید چون زنی بود که فضل وهنرش بر زیبائی ظاهر که هر زنی خواه ناخواه ازداشتن آن برخود میبالدافزونی داشت ودردوران زندگانی کوتاه خویش از آن آسایش وفراغ خاطری که دوشیزگان درخانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس ویرا راضی کند برخوردار نبود، اندوهی جانگداز باوی دمسازی داشت و ناله‌های ناکامی وحرمان ازاشعارش بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده های صنع بوسیلهٔ مناظره های بسیارزیبا که ازروانی وانسجام و کمال هنرمایه وراست جنبه‌های گرفته واندوهگین را که هر پدیده‌ای دربرابر دیدگان وی میآورد بقالب شعر درمیآورد. تا آنجا که اگر در کلامش طنازی و دلفریبی کلام زنان رمانتیك مانند الیزابت برونینك و کریستینا روزتی و دیگران بچشم نمیخورد وزمزمه گرم و نوازشگرمادری که کودك خردسال خویش را خواب میکند ازآنها شنیده نمیشود ، آهنگ موقرو گفتارسنجیدهٔ زنی که پایان هرسبکسری را بمیزان خردسنجیده واندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار نیست می‌دهد برمی‌خیزد.

غنچه‌ای گفت به پژمرده گلی — که ز ایام دلت زود آزرد
آب افزون و بزرگ است فضا — ز چه رو کاستی و گشتی خرد
زینهمه سبزه و گل جز تو کسی — نفتاد و نشکست و نفسرد
گفت زنگی که از آئینه ماست — نه چنان است که دانند سترد
دی می هستی ما صافی بود — صاف بودیم و رسیدیم بدرد
خیره نگرفت جهان رونق من — بگرفتش ز من و بر تو سپرد
تا کند جای برای تو فراخ — باغبان فلکم سخت فشرد
چه توان کرد به یغماگر دهر — چه توان کرد چو می باید مرد

درمناظره میان ذره وخورشید نیروی بیان وقدرت طبع و وسعت میدان فکر این گوینده توانا هویداست و آنانکه با سخن این سرایندهٔ چابك دست آشنائی

کامل ندارند بسیاردشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را اززنی جوان که دلش مانند هرمادری از دیدن مکاره حیات میلرزد بدانند :

شنیده‌اید که روزی بچشمهٔ خورشید برفت ذره بشوقی فزون بمهمانی
نرفته نیم رهی باد سرنگونش کرد سبك قدم نشده، دید بس گرانجانی
گهی رونده سحابی گرفت چهره مهر گهی هوا چویم عشق گشت طوفانی
هزار قطرهٔ باران چکید بر رویش جفا کشید بس از رعد و برق نیسانی
هزار گونه بلندی هزار پستی دید که تا رسید بآن بزمگاه نورانی
نمود دیر زمانی بآفتاب نگاه ملول گشت سر انجام زان هوس‌رانی
سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی بدوخت دیدهٔ خود بین زفرط حیرانی
سئوال کردزخورشید کاین چه روشنی‌است؟ در این فضا که ترا میکند نگهبانی ؟
من از گذشتن ابری ضعیف و تیره‌شوم تو از وزیدن بادی زکار درمانی
نه مقصد است که گرددعیان‌زنیمه راه نه مشکل‌است که آسان شود بآسانی
بپوئی از همهٔ راههای تیره و تار بدانی از همهٔ رازهای پنهانی
بآسمان حقیقت بهیچ پر نپری بخلوت احدیت رسید نتوانی
درآن زمان که رسی عاقبت بحد کمال چو نیك در نگری، در کمال نقصانی

اشکی برچهره‌ای میدرخشد وفرو میغلطد. قطره‌ای که خبر از دلی شکسته و دردناك میآوردپیش‌چشم کسی که خود بااشك وپیامی که‌میآوردبسیار آشناست‌جلوه میکند واو این پدیدهٔ بسیار زیبا و گرامی را چنین توصیف میکند :

اشك طرف دیده‌را گردید و رفت اوفتاد آهسته و غلطید و رفت
بر سپهر تیرهٔ هستی دمی چون ستاره روشنی بخشید ورفت
گر چه دریای وجودش جای بود عاقبت یك‌قطره‌خون نوشیدورفت
گشت اندر چشمهٔ خون ناپدید قیمت هر قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلك بگریستم برمن وبر گریه‌ام خندید و رفت
رنجشی ما را نبود اندر میان کس نمیداند چرا رنجیدو رفت

تادل از اندوه گرد آلود گشت
دامن پاکیزه را برچید و رفت

موج سیل فتنه و آشوب خاست
بحر طوفانی شد و ترسید و رفت

همچو شبنم در گلستان وجود
بر گل رخساره‌ای تابید و رفت

مدتی در خانه دل کرد جای
مخزن اسرار جان را دید ورفت

رمزهای زندگانی را نوشت
دفتر وطومار خود پیچید و رفت

شد چو از پیچ و خم ره باخبر
مقصد تحقیق را پرسید و رفت

عقل دوراندیش بادل هرچه گفت
گوش داد وجمله‌را برچیدورفت

تلخی و شیرینی هستی چشید
ازحوادث باخبر گردید ورفت

قاصد معشوق بود از کوی عشق
چهرهٔ عشاق را بوسید و رفت



غلامرضارشید یاسمی‌ازنویسندگان وشعرای پرکارروزگارما بود که عمری را بتحصیل دانش وراهنمائی وتعلیم جوانان کشورما گذرانید ودرزمانی که‌نیروی‌فکر وقریحه‌خلاقش بذروه‌های کمال نزدیك‌میشد آشنایان وسخن گستران‌هم‌عصر کشور ما را بدرود کرد وپس ازعارضه‌ای که درمیان سخن‌سرائی دربازه لسان‌الغیب حافظ شیرازی بوی متوجه گردید خامه توانا را برزمین گذاشت. رشید دومین گوینده‌ای است که حق‌بود روزگار او را سالهائی چند برای خدمتگزاری آستانه ادب فارسی نگاه میداشت.

رشیددرادبیات فرانسوی مطالعات‌بسیار داشت‌وچون دامنهٔ دانش وی ازحدود شعر وادب‌در گذشته درامور اجتماعی وفلسفی وحکمت‌دارای مطالعات عمیق وی در زبان وادب‌فارسی‌از آغاز ظهورتمدن درخشان‌این سرزمین گسترده‌بود وهمه‌معلومات ودانش خویش را درهنگام تراوش ذوق‌حاضر بخدمت ونزدیك دست خویش داشت.

اگرفکرهای بیگانه وطرز برخورد گویندگان فرنگی با پدیده‌های حیات

ویرا تحت تأثیر خویش قرار میداد، عشق‌وعلاقه شدید وی بزاد و بوم خویش ومیراث بزرگ وپرارج و بهای‌ادبیات فارسی او را ازتقلید آن‌رویه‌ها آزاد نگاه‌میداشت‌از همین‌جهة‌هر اندیشه که بذهنش‌میگذشت و بقالب‌شعردر میآمد رنگ ونگار ایرانی میگرفت وآنرا شایسته هم‌نشینی با اندیشه های‌بلند گویندگان پارسی گوی دوران کهن میساخت .

در توصیف پدیده‌های طبیعی بینائی دیدگان جمال‌شناس و ژرفی اندیشه وی با هم برابری شگفت انگیزی دارند . در قصیده طولانی و بلندی که در وصف‌ماه دوهفته دارد این موازنه بسیار دل‌انگیز دیده میشود . در مطالعهٔ در بخشی که از آن قصیده شیوا در این‌جا نقل میشود باید در نظرداشت که رشید این قصیده را هنگام گردش درراهی که از تجربش به نیاوران میرود ساخته و برخاستن ماه را در شب تابستان ازشانه کوهسار تماشا میکرده است :

بنگر بماه چارده از کوه بر شده
گیتی از او بجامهٔ سیمینه در شده

مانندخیمه‌ای‌است سر کوه وقرص ماه
چون قبه‌ای رسیم بر آن خیمه برشده

روی زمین بسان بهشتی پر از نگار
رنگ هوا بگونه رنگ سحر شده

تابنده اختران فـروزنده بر سپهر
رخسارشان برنگ رخ محتضر شده

آن‌روشنی‌چویزدان‌واین‌تیر گی‌چودیو
گیتی‌مصاف نیك وبدو خیر وشر شده

یزدان بشکل ماه ز خاور برآمده
اهریمن ظلام سوی باختر شده

رنگ جهان که بود بکردار چشم رنگ
اکنون برنگ پشت و بر شیر نر شده
من ساعتی نشستم در پیشگاه کوه
مفتون جلوه های جمال قمر شده
با ماه بس سخنها راندم ز راه چشم
گفتی زبان من بدهان بصر شده
کای ماه‌تو همیشه‌بر این چرخ بوده‌ای
بازیچه گمان و خیال بشر شده
تو پیش چشم معتقد بیمناك او
روزی خدا و روزی پیغامبر شده
گاهی طلسم اهرمن و گاه دام دیو
از جادوئی و مکر به گیتی سمر شده
یك روز عاشقی برخ زرد چون زریر
ازهجر روی‌دلبر بی‌خواب و خور شده
گاهی زنی بناله و زاری بمرگ شوی
در جستجوی جفت بهر بوم و بر شده
امروز آن‌صفت‌ها گشته است‌از‌تو دور
قدر تو در میانه بسی بی خطر شده
مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر
در کار های گیتی بی‌نفع و ضر شده
ای ماه اگر حقیقت تو آشکار گشت
و آن وهم های مردم نا معتبر شده
لیکن بچشم من‌تو همان لعبتی که‌هست
مغزم ز دیدن رخ تو پر فکر شده

تو رازدار شادی و ناکامی شبی
همراز قلب من ز زمان صغر شده
ای کاش دست من بگرفتی شعاع تو
تا خویشتن بدیدمی اندر تو در شده
نور توجان من برهاندی از این مغاك
او را بسوی چرخ برین راهبر شده

در وصف گرد بادی که در هنگام خزان در دشت های ایران پدیدار میشود رشید چنین طبع آزمائی میکند :

اندر میان دشت نگه کن بگرد باد
گوئی ز خاك بیخته برجی بپا ستاد
کس برج دیده ریگ روانش بجای خشت
کس لاد دیده باد وزانش چو اوستاد
دیوار دیده کس که فروریخت پیش باد
وانگه بپای خاست چو ازپا در اوفتاد
بنگر بگردباد و ببین تا که چون برفت
درپیچدش، چوتخت سلیمان بروی باد
گوئی مهندسی است که می بسپرد زمین
از صبح تا بشام و ز شب تا به بامداد
مساح نیست از چه بدشت و بکوهسار
پیمایش زمین دهد و دست بر گشاد
مانند عاشقی است که پیچد بخویشتن
ازهجر همچو گیسوی حور پری نژاد
یا دلبری که جانب میعاد یار خویش
اینسان همی خرامد نازان ومست وشاد

چون خیمه ایست لیك کسی خیمه بی‌ستون

هرگز ندید و نیز ندارد کسی بیاد

گوئی که‌دشت‌خسته‌رود دودش‌ازدرون

گوئی که کوه‌جسته برون آهش‌ازنهاد

کهسار دیده‌ایم که آتش فشان شود

از پهن دشت هیچ گه آتش فشان‌نزاد

باد صبا و باد شمال این چنین نکرد

این شیوه شگفت دبور خزان نهاد

اگر خوانندگان محترم بیاد داشته باشند در آغاز این سلسله مقالات که بحث‌درباره رودکی شیخ‌قبیله سرایندگان افسونکار ایران است قصیده‌ای را که در تعظیم‌وستایش این استاد بزرگ ساخته‌بودم درپایان مقالت ویژهٔ این‌استاد نگاشتم و برای‌خود ازاینکه درجرگهٔ دوستداران وستایشگران این سخن سرای ایران‌وارد شده‌ام کسب مباهات نمودم . اینك نیز که این مقالات بپایان میرسد میخواهم آنرابا درج رثائی که‌درباره‌رشید یاسمی شاعر و همکار خود ساخته‌ام خاتمه دهم . وهرچند میدانم که‌درهنگام بحث در پدیده‌های زیبای آفرینش سخن از اندوه و گرفتگی خاطر ومرگ، خلاف‌ذوق‌و سلیقه است اما چه میتوان کرد که دل شاعر ازاینکه‌دوستی با اینهمه دانش و آزادگی وصفا و نیروی بیان از دست داده متأثر است و این تأثر که خود حکایت‌از صفات این گوینده ایرانی میکند ناگزیر باید دراین مقام بیادگار بماند .

مراکه گوید از این گردش زمان دیدن — جزازفراق عزیزان چه میتوان دیدن ؟

چوزندگی همه اندوه ورنج وتیمار است — بشصت بارچرا تیر و مهرگان دیدن ؟

فروغ دیدهٔ یاران خفته یاد آرد — ستارگان فروزان آسمان دیدن

ختام زندگی دیرپای دانی چیست ؟ — تنی شکسته و رنجور و ناتوان دیدن

گل شکفتهٔ سیراب نوبهاری را پریده رنگ ز دمسردی خزان دیدن
نوا زنندهٔ نوروز را زحسرت گل شکسته نای و پریشیده آشیان دیدن
رفیق جستن‌وچون دوستی مؤکد گشت بزیر خاك سیه پیکرش نهان دیدن
بجای آن دل گرم پراز محبت دوست بسنگ سرد مزاری از او نشان دیدن
پریش طرهٔ مشکین عنبر افشان را بچنگ مرگ ستمکار بی امان دیدن
رشید بود و زبانی گهر فشان و دریغ که باید او را خاموش وبی‌زبان دیدن
چراغ مجلس یاران بمرد و نتوانیش دگر فروزان درجمع دوستان دیدن
بخلد رفت و توانی بچشم سر او را سپید نامه وخندان در آن‌جهان‌دیدن

فهرست مندرجات

ادبیات توصیفی ایران